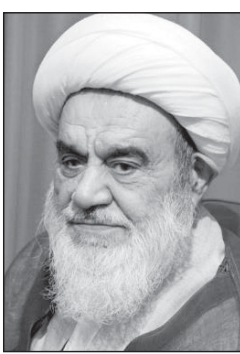


فضیلت تفکر

آیت‌الله‌الظمی حسین مظاهری



تفکر، فضیلتی بزرگ است که خیر دنیا و آخرت در گرو آن است و در زمره برترین عبادات شمرده می‌شود تا آنجا که روایت شده است: **«تفکر ساعه خیر من عبادۀ سبعمه سنه: تفکر ساعت اندیشیدن، بهتر از هفتاد سال عبادت است.»**

انسان آمیزه‌ای از دو جنبه و دو بُعد است: بعد ملکوتی و بعد ناسوتی. به عبارت دیگر، انسان بعدی روحانی و بعدی مادی دارد. دلایل مرکب بودن انسان، بسیار است، از جمله:

الف) گنجینه معلومات و دانش انسان، پهرغم دگرگونی دائمی او از نظر مادی، حفظ می‌شود. چه بسا که آدمی مطلبی را در جوانی آموخته در زمان پیری از آن استفاده نمی‌کند، یا وجود آنکه وی از بعد دینی تغییرات کلی و مکرری کرده است. بدین‌ترتیب آشکار می‌شود که بعد مادی انسان، ظرف معلومات و خزانه دانش او نیست.

ب) تشخیص انسان از آغاز تا پایان عمر، علی‌رغم بیش از ده بار دگرگونی در بعد مادی محفوظ می‌ماند.

ج) در درون آدمی وجودی نهفته است که اعضا و اندام بدن را به کار می‌گیرد و می‌گوید: با مغز می‌اندیشم، با قلب احساس می‌کنم، با چشم می‌بینم و با گوش می‌شنوم و… پس آن موجود نهانی، چیزی غیر از آن اعضا و جوارح است که همان بعد روحانی انسان است.

اما دلیل بهتر و برتر دیگری نیز وجود دارد که گواه مرکب بودن انسان و مایه اطمینان قلب است و آن سخن خداست که فرمود: **«الذی احسن کل شی خلقه؛ او کسی است که هر چیز را به نیکوترین شکل آفرید. و بدا الخلق انسان من طین: و انسان را نخست از خاک پدید آورد. ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهین: سپس نژاد او را در آب پی‌مقدار قرار داد. ثم سَوَّاهُ وَ نَفَّخَ فيه من روحه: سپس او را بیاراست و از روح خود دو آید دمید. و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة: و به ششما، گوش و چشم و قلب داد. قلیلا ما تشکرون!ما سپاسگزاران نکند.»** (سجده، ۹۷)

و می‌فرماید: **«فأذا سَوَّیته وَ نَفَّخْتُ فيه من روحی فتعوا له ساجدین: چون آن عنصر را معتدل بیاریم و در آن از روح خویش بدمم، همه بر او سجده کنند»** (احجر، ۲۹) و نیز فرمود: **«قلد خلقنا الانسان من سلاله من طین: همانا ما آدمی را از گل آفریدیم. ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین: آنگاه او را نطفه گردانیدیم و در جای استوار قرار دادیم. ثم خلقنا النطفه علقه: آنگاه نطفه را خون بسته کردیم. فخلقنا العلقه مضغه: و خون بسته را گوشت‌پاره کردیم. فخلقنا المضغه عظاما: و گوشت‌پاره را استخوان کردیم. فنعسنا العظام لحما: پس آن استخوان را گوشت پوشانیدیم. ثم انشأنه خلقا آخر: سپس آفریدهای دیگر پدید آوردیم. فینارکاه احسن الخالقین:آفرین بر خدایوند که بهترین آفرندگان است»** (مؤمن، ۱۲-۱۳)

و نیز به پیامبر اکرم^(ص) فرمود: **«یسلطون عن الروح: از تو درباره روح می‌پرسند. قل الروح من امر ربی: روح از امر»** پروردگار من است. و ما اویتیم من العلم الاول و فیلا و از علم، جز اندکی به شما ندادند» (اسراء، ۸۵)

کیفیت ترکیب انسان

چگونگی ترکیب انسان، همانند حقیقت او، از جمله مبهمات و اسرار ناگشوده است که کسی جز خدای متعال از آن آگاه نیست. و شاید معنای این سخن حق تعالی **«قل الروح من امر ربی»** آن باشد که انسان قادر به درک حقیقت روح نیست و فرینه‌ای که گواه بر این معنی است، ادامه ای است که می‌فرماید: **«و ما اویتیم من العلم الا قلیلا»** به طور کلی جملگی بر آنند که حقیقت روح و چگونگی ترکیب آن، از مبهمات است. پس اگر گفته روح، ناطق است، ناطق فعلی و فاضلی است از جمله مشهورات و یک صفت حقیقی نیست و نیز نمی‌توان گفت که ترکیب آن از نوع ترکیب تدبیری است و بُعد مادی انسان، خاسته‌نگار تکامل او بوده است، بلکه می‌توان گفت بعد مادی انسان، ابزار و وسیله‌ای برای اوست. او با مغز می‌اندیشد، با قلب می‌فهمد، با قوی خیال تحلیل می‌کند و با قوهٔ وهم گمان می‌برد، با چشم می‌بیند، با گوش می‌شنود، با زبان با سخن می‌گوید و… از این‌ها موارد مشهور است که روح با توجه به وحدت آن، شامل تمام قوای آدمی است و در قرآن با نامهای مختلف از آن یاد شده است.

نامهای روح در قرآن

الف) نفس مُلَهمه
خداوند می‌فرماید: **«و نفس و ما توہیها: سؤگند به نفس و آن که او را به کمال آفرید. فاطمها لیجبرها و تقویها: سپس به او شر و خیر را الهام کرده (شمس، ۸۷-۸۷).**
شاید خداوند از آن جهت نفس را «ملهمه» نامیده است که بدون تعلیم و فراگیری، فضایل و رذایل را درمی‌یابد و می‌شناسد. نفس، آنچه «غضیبت» است، نظیر غف و شجاعت را با علم حضوری درک می‌کند و درمی‌یابد و به زشی و ناپسندی آنچه رذیف و ناپسند است، نیز با علم حضوری پی می‌برد.

ب) نفس لَواهم

خداوند می‌فرماید: **«لا اقم بیوم القیامه: سؤگند به روز قیامت! و لا اقم بالنفس اللوامة: و سؤگند به نفس لوامه و سرزنشگر»** (قیامت، ۲۱).
شساید دلیل این نامگذاری آن باشد که نفس، صاحب خویش را پس از آلودن به کار زشت، سرزنش می‌کند و ملامت نفس، پس از ارتکاب عمل زشت است، وگرنه پیش از آن، آدمی را بازمراد دارد و نهی می‌کند. چنانچه قبل از انجام دادن کار نیک، نفس، انسان را ترغیب می‌کند و پس از آن، آدمی را تحسین می‌نماید، و از این جهت می‌توان نفس را «مسننه» نامید.

ج) فطرت

می‌فرماید: **«اقم وجهک للالدین حنیفا فطرت الهی فطر الناس علیها: بر توری به سوی دین یکپاره بیاور و از دین خدا پیروی کن که خلق را بر این فطرت ایزدی بنهادند لا تبدیل لخلق الهی: هیچ تغییری در آفرینش خدا نیست. ذلک الدین القیّم: این است دین الحق، استوار و نیک اکثر الناس لا یعلون: اما پیشتر مردم نمی‌دانته (روم، ۳۰).**
خداوند از آنرو «فطرت» را به این نام خوانده است که فطرت از نظر لغت به معنای صادی آرام و آهسته و الهامبخش است؛ چنان که قرآن می‌فرماید: **«سؤگند به نفس و آن که او را به کمال آفرید و به او شر و خیر را الهام کرد»** راعب در مفردات می‌نویسد: «فطرت الهی، آن توانایی شناخت ایمان است که در وجود آدمی نهاده شده است و در این آیه مورد اشاره قرار گرفته است: **و لن سألهم من خلقهم لیقولن الله: اگر از آنها بپرسی که چه کسی آنان را آفریده؟ می‌گویند خدا.»**

د) روح

خداوند می‌فرماید: «از تو درباره روح می‌پرسند، یگو روح از امر پروردگار من است.» روح از آن جهت بدین نام خوانده شده که لطیفه‌ای ربانی است و تقدیر بدین انسان به چارهٔ اوست، گوئی روح الهی است که در انسان دمیده شده است. **«و نفخت فيه من روحي: در آن روح خویش دمیدم.»** (حجر، ۲۹)

ه) عقل

خداوند می‌فرماید: **«قللک یّٰٰنّٰ الله لکم آیاته لعلکم تعقلون:** خداوند این چنین آیاتش را برای شما بیان می‌کند، باشد که تعقل کنید» (بقره، ۲۲۲)
عبارت **«لعلکم تعقلون»** در قرآن بارها تکرار شده است و دلالت بر آن دارد که تعقل و اندیشیدن، محبوب خداست و از آیات مشابه همیده می‌شود که یکی از ادع غایی نزول قرآن، تعقل است. و قرآن، آنکه می‌تعقل نمی‌کند، بیشتر از چارچاپان و آلوده به پلیدی دانسته شده است. **«ان شر الذلواب عندالله الضمّ الیکم الذلین لا یعقلون:** همانا بدترین شیطانان نزد خدا، افراد گنگ و گری هستند که اندیشه نمی‌کنند» (انفاق، ۲۲) **«و یحیی الارجح علی الذلین لا یعقلون:** خداوند پلیدی را برای مردمی که نمی‌اندیشند، قرار داده (یونس، ۱۰۰) و بالاخره از زبان اهل دوزخ چنین می‌گوید: **«قالوا لوکنا نسمع او نعلق ما کنّا فی اصحاب السعیر:** گفتند اگر گوش می‌دادیم یا اندیشه می‌کردیم، از اهل دوزخ نبودیم» (ملک، ۱۰).

عقل از ریشه غفاله و به معنی خودداری و جلوگیری کردن است، از این رو دیه را عقل نامیدند؛ زیرا ماع از خویزری می‌شود و عقل را از آن رو بدین نام خوانده‌اند که انسان را از زشتی‌ها و خطاها باز می‌دارد و بر راه راست استوار نگاه می‌دارد.

و لبّ

می‌فرماید: **«من یؤت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا الالباب:** کسی که به او حکمت داده شده، تحقیقا به او خیر بسیار داده شده است و جز خردمندان، تذکر نمی‌گردند» (بقره، ۲۹۶). گفته می‌شود لبّ به معنی خرد ناب است و به عقل آلوده به زشتی‌ها و پیری‌ها، اطلاق نمی‌شود. شساید از آنرو خداوند، خرد ناب را لب نامیده است که لب به معنی مغز غشّی و حقیقت آن است و روح به منزله مغز و حقیقت انسان است.

حضرت ابومحمد حسن بن علی، امام یازدهم از ائمه اثنی عشر و سیزدهمین رسیده‌ام، گفتند از فیض دیدار امام به این سعادت رسیدیم‌ا، او تمام روزها را روزه می‌گیرد و هر شسب تا بامداد به نماز ایستاده است، با هیچ کس سخن نمی‌گوید و جز عبادت به کاری دیگر نمی‌پردازد، مهابت او بدان حد است که وقتی به ما نگاه می‌کند، به لوزه می‌افتم و خود را به‌کلی می‌بازم.»

جماعتی روایت کردند که در مجلس احمد بن عبیله‌بن ابی خاقان - عامل خراج و رئیس املاک شهر قم - صحبت از آل علی^(ع) که در سامرا به سر می‌بردند، به میان آمد. او گفت: «از علویان کسی را در غفاف و حسن سیرت و رفتار و شرف و احترام و محافظان او داخل و بنی‌هاشم و نزد خلیفه چون حسن ابن علی بن محمدع ندیدم. او بر قاطبه بنی‌هاشم مقدم بود و مقام و منزلتی بالاتر از سایر مشایخ قریش و دولتمردان و سران سپاه و وزیران و کارمندان دولت و همه مردم سامرا داشت و

۲۲ سال داشت که پس از وفات پدر بزرگوارش (۲۵۴ق) به امامت رسید و در هفتم ربیع‌الاول سال ۲۶۰ق که حدود ۲۸ تا ۲۹ سال داشت، در سامرا به خاک سپرده شد. در شمالیان آن حضرت آورده‌اند که رنگش گندمگون، چشمانش درشت و سیاه، رویش زیبا، قامتش معتدل و انداشش متناسب بود و با آنکه جوان بود، مشایخ قریش و رجال و علمای زمان را تحت تأثیر خود قرار می‌داد. دوست و دشمن به برتری او در علم و حلم و جود و زهد و تقوا و سایر مکارم اخلاق اذعان داشتند. چون او و پدر بزرگوارش امام هادی^(ع) در محله عسکر (فرارگاه سپاه) در شهر سامرا زندگی می‌کردند، به «عسکری» لقب یافتند و نیز این دو امام مانند امام جواد^(ع) به احترام جد بزرگوارشان حضرت رضا^(ع) به «ابن الرضا» مشهور بودند.

سه دوره زندگی

مدت کوتاه حیات امام به سه دوره تقسیم می‌گردد: تا چهار سال و چند ماهگی (و به قولی تا ۱۳ سالگی) از عمر شریفش را در مدینه به سر برد؛ تا ۲۳ سالگی به اتفاق پدر بزرگوارش در سامرا می‌زیست (۲۵۴ق)؛ و تا ۲۹ سالگی یعنی شش سال و اندی پس از رحلت امام دهم^(ع) در سامرا ولایت بر امور و پیشوایی شیعیان را به عهده داشتند.

امام هادی^(ع) پسر د دیگری به نام ابوجعفر محمد داشت که مردی با ورع و پارسا، دارای جلال قدر و نبالت شأن و مورد احترام اصحاب پدر خویش بود؛ اما در زمان حیات امام از دنیا رفت و برادر دیگری به نام جعفر داشتند که نزد شیعیان به لقب «کتاب» معروف شد. بعد از آنکه امام عسکری^(ع) از سوی پدر به امامت منصوب گردید، جعفر مدعی وی گردید و شروع به کارشکنی و توطئه‌گری و فتنه‌انگیزی بسیار نمود و بعد از رحلت حضرت امام حسن عسکری^(ع) هم دعوی امامت کرد و منکر وجود امام غایت^(ع) شد.

در حوادث رجب سال ۲۵۵ق گفته‌اند که دو تن از سادات علوی حسنی (به نام عیسی بن جعفر و علی بن زید) در کوفه خروج کردند و عبدالله بن محمد بن داود را در آن شهر کشتند و عده‌ای به سبب قتل او گرفتار و زندانی شدند. یکی از این اشخاص ابوهاشم داود بن قاسم جعفری است که روایت می‌کند شیعیان امام حسن عسکری^(ع) و برادرش جعفر را به زندان

«در زمان امام عسکری^(ع) خلافت عباسی بر اثر ناشایستگی خلفا، تسلط غلامان، شورش صاحب‌الزنج و قیام یعقوب لیث در معرض خطر بود؛ بنابراین وجود شخص بزرگواری مانند آن اسام برای عباسیان ناگوار بود و می‌ترسیدند اگر حادثه‌ای پیش آید، کسی شایسته‌تر از ایشان برای خلافت نباشد»

آوردند و جعفر زاری و بی‌قراری می‌کرد؛ ولی حضرت عسکری^(ع) او را ساکت می‌نمود. در روایت مذکور آمده است که متصدی زندان کردی، امام صالح بن وصیف یکی از سرداران معروف بود. آن حضرت مدتی از ایام حیس خود را نزد شخصی به نام علی بن ابی‌اسحاق گرداند و این مرد با همه شلدت بغض و عداوت به آل محمد^(ص)، پس از یک روز از مشاهده احوال امام، از پیروان و معتقدان ایشان گشت.

می‌گویند عباسیان و منحرفان از آل محمد^(ص) بر صالح بن وصیف فشار آوردند که بر امام در زندان سخت بگیرد و او گفت: «تو تن از شریرترین افراد را مأور این کار کرده‌ام؛ اما با دیدن حسن بن علی تحول یافته و روی به عبادت و نماز آورده‌اند. وقتی علت این

تغییر حالت را از ایشان پرسیدم، گفتند از فیض دیدار امام به این سعادت رسیدیم‌ا، او تمام روزها را روزه می‌گیرد و هر شسب تا بامداد به نماز ایستاده است، با هیچ کس سخن نمی‌گوید و جز عبادت به کاری دیگر نمی‌پردازد، مهابت او بدان حد است که وقتی به ما نگاه می‌کند، به لوزه می‌افتم و خود را به‌کلی می‌بازم.»
جماعتی روایت کردند که در مجلس احمد بن عبیله‌بن ابی خاقان - عامل خراج و رئیس املاک شهر قم - صحبت از آل علی^(ع) که در سامرا به سر می‌بردند، به میان آمد. او گفت: «از علویان کسی را در غفاف و حسن سیرت و رفتار و شرف و احترام و محافظان او داخل و بنی‌هاشم و نزد خلیفه چون حسن ابن علی بن محمدع ندیدم. او بر قاطبه بنی‌هاشم مقدم بود و مقام و منزلتی بالاتر از سایر مشایخ قریش و دولتمردان و سران سپاه و وزیران و کارمندان دولت و همه مردم سامرا داشت و ۲۲ سال داشت که پس از وفات پدر بزرگوارش (۲۵۴ق) به امامت رسید و در هفتم ربیع‌الاول سال ۲۶۰ق که حدود ۲۸ تا ۲۹ سال داشت، در سامرا به خاک سپرده شد. در شمالیان آن حضرت آورده‌اند که رنگش گندمگون، چشمانش درشت و سیاه، رویش زیبا، قامتش معتدل و انداشش متناسب بود و با آنکه جوان بود، مشایخ قریش و رجال و علمای زمان را تحت تأثیر خود قرار می‌داد. دوست و دشمن به برتری او در علم و حلم و جود و زهد و تقوا و سایر مکارم اخلاق اذعان داشتند. چون او و پدر بزرگوارش امام هادی^(ع) در محله عسکر (فرارگاه سپاه) در شهر سامرا زندگی می‌کردند، به «عسکری» لقب یافتند و نیز این دو امام مانند امام جواد^(ع) به احترام جد بزرگوارشان حضرت رضا^(ع) به «ابن الرضا» مشهور بودند.

آوردند و جعفر زاری و بی‌قراری می‌کرد؛ ولی حضرت عسکری^(ع) او را ساکت می‌نمود. در روایت مذکور آمده است که متصدی زندان کردی، امام صالح بن وصیف یکی از سرداران معروف بود. آن حضرت مدتی از ایام حیس خود را نزد شخصی به نام علی بن ابی‌اسحاق گرداند و این مرد با همه شلدت بغض و عداوت به آل محمد^(ص)، پس از یک روز از مشاهده احوال امام، از پیروان و معتقدان ایشان گشت.

می‌گویند عباسیان و منحرفان از آل محمد^(ص) بر صالح بن وصیف فشار آوردند که بر امام در زندان سخت بگیرد و او گفت: «تو تن از شریرترین افراد را مأور این کار کرده‌ام؛ اما با دیدن حسن بن علی تحول یافته و روی به عبادت و نماز آورده‌اند. وقتی علت این

مجموعه را به اهلبش باید سپرد؛ اما از دو «حال» و «احساس» که در خواندن نامه‌ها همراه بود، سخن بگویم. نخست، احساس اخلاقی این کتاب است. در تک‌تک کلمات و تعبیر منسجرج در مکاتبات و مراسلات، مهربانی و احترام و ادب و تواضع موج می‌زند. تار و پود کلمات افرتنی، محبت است. هیچ رنگی از میت و جایگاه رفیع علمی و کثارت مقدمه بود آشکار نمی‌شود. در جلد نخست، از منابع دست اول فارسی و وفات مؤلفان گردآوری و تاریخ‌نویسی شده است. بخش دیگری از ایزین جلد به آثار آیت‌الله صدر اختصاص دارد که شامل: تألیفات (کتب، رسائل، حواشی، تقاریر و اجازات) و نامه‌ها (نامه‌ای مراجع تقلید، نامه‌های رجال سیاسی، استفتائات، رسید وجوه شرعی، تبریک و تهنیت‌ها، تلگراف‌ها و نامه‌ای از آیت‌الله صدر) است.

زندگی‌نامه آیت‌الله سیداسماعیل صدر به قلم سیدرضاصدر، دل نوستی از سیدرضاصدر در تسلیت عزیمت‌ها، اشعار آیت‌الله سیدصدرالدین و سیدرضاصدر، مرثسی و مناجب، معرفی اعلام و گاهشمار از جمله پیوست‌های این مجموعه در جلدی است. در مقدمه مؤسسه فرهنگی - تحقیقاتی امام موسی بر این کتاب آمده است: «صدراهمه گنجینه‌ای است که از هر منظری بدان بنگریم چنان‌چنان مست می‌کند که دامن از دست می‌روند. با مطالعه هر ورق یا هر نامه‌ای از این گنجینه توفضای از علم، فرهنگ، حقیقت و اخلاق و می‌توان فهمید که این مجموعه از چه‌هاست و چه‌هاست. سید صدر و همسر آیت‌الله شهید سید محمدباقر صدر و این کتاب روایت ایشان است

به رنگ **صبر**
خاطرات بانو فاطمه صدر
فاطمه نقدی
مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر
چاپ اول: ۱۳۹۹
۵۵۷ص
۲۵هزار تومان
این کتاب روایت سرکار بانو سیده فاطمه صدر، فرزند مرحوم آیت‌الله‌الظمی صدر و خواهر امام موسی صدر و همسر آیت‌الله شهید سید محمدباقر صدر است

به رنگ **صبر**
خاطرات بانو فاطمه صدر
فاطمه نقدی
مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر
چاپ اول: ۱۳۹۹
۵۵۷ص
۲۵هزار تومان
این کتاب روایت سرکار بانو سیده فاطمه صدر، فرزند مرحوم آیت‌الله‌الظمی صدر و خواهر امام موسی صدر و همسر آیت‌الله شهید سید محمدباقر صدر است

به رنگ **صبر**
خاطرات بانو فاطمه صدر
فاطمه نقدی
مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر
چاپ اول: ۱۳۹۹
۵۵۷ص
۲۵هزار تومان
این کتاب روایت سرکار بانو سیده فاطمه صدر، فرزند مرحوم آیت‌الله‌الظمی صدر و خواهر امام موسی صدر و همسر آیت‌الله شهید سید محمدباقر صدر است

نظرها و اندیشه‌ها

هیأتی نیکو و جلالی چشمگیر داشت. پدرم تا او را دید، از جای برخاست و به سوش رفت. ندیده بودم چنین رفتاری با کسی کرده باشد. وقتی به او رسید، در غوغاش کشید و روی و سینه و شانه‌هایش را بوسید و دستش را گرفته، بر مصالای خود نشاناد و خود پهلوی او در حالی که رویش به او بود، نشست.

هنگام خطاب به او می‌گفت: «جان من و پدر و مادرم فدای تو باد» و من از رفتارش تعجب می‌کردم. ناگاه حاجب درآمد و گفت: «الموفق - برادر معتمد از راه می‌رسد.» رسم این بود که وقتی موفق پیش پدرم می‌رفت، ابتدا مأموار تشییرفات و محافظان او داخل می‌شدند و در دو صف می‌ایستادند تا وارد شود. پدرم مشغول صحبت بود که چشمش به غلامان ولیعهد افتاد. پس عرض کرد: «خدا مرا فدای تو کند! آیا میل دارید و اجازه می‌دهید (از ولیعهد بپذیرایی کنم)؟» پس

روزهای سامرا

دکتر عباس زریاب خویی



به حاجابان گفت: «ابومحمد را از پشت صف‌ها راهنمایی کنید که این مرد (یعنی ولیعهد) را ببیند». آنگاه هر دو از جای برخاستند. پدرم ابومحمد را در بر گرفت و تودیع کرد و او از مجلس بیرون رفت. بعد از نماز عشا که پدرم آمد، گزارش‌های خود را درباره مرتب نمود، من در برابرش نشستم و پرسید: «آیا حاجتی داری؟» گفت: «آری، اگر اجازت دهی.» گفت: «اجازه دادم.» گفت: «مردی که امروز صبح این همه به او جلال و احترام می‌نمودی و خود و پدر

همه با او به حرمت رفتار می‌کردند. روزی در مجلس رسمی پدرم ایستاده بودم که پرده‌داران گفتند: «ابومحمد این الرضا بر در است.» پدرم با بانگ بلند گفت: «رواه

به حاجابان گفت: «ابومحمد را از پشت صف‌ها راهنمایی کنید که این مرد (یعنی ولیعهد) را ببیند». آنگاه هر دو از جای برخاستند. پدرم ابومحمد را در بر گرفت و تودیع کرد و او از مجلس بیرون رفت. بعد از نماز عشا که پدرم آمد، گزارش‌های خود را درباره مرتب نمود، من در برابرش نشستم و پرسید: «آیا حاجتی داری؟» گفت: «آری، اگر اجازت دهی.» گفت: «اجازه دادم.» گفت: «مردی که امروز صبح این همه به او جلال و احترام می‌نمودی و خود و پدر

واقعۀ عاشورا کسی که می‌گوید: این حرکت حسینی جدید می‌خواهد و زینبی دیگر»

از آغاز عصر صفوی تا اواخر دوره قاجاریه
دکتر محمود رضا اسفندیار زیرنظر: دکتر شهرام پازوکی
ناشر: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)
چاپ اول: ۱۳۹۸
۲۲۸ ص - ۲۴ هزار تومان
این کتاب حاضر به بررسی تاریخی تصوف و عرفان اسلامی در تصوف و عرفان اسلامی در مقاطع مهم تاریخ و فرهنگ ایران، یعنی از آغاز عصر صفوی تا اوایل دوره پهلوی اختصاص یافته است. در سده‌های گذشته، تصوف و عرفان به عنوان یکی از دلایل اهمیت این دوره این است که تأثیرات سیاسی، فرهنگی اجتماعی آن را می‌توان به شکل روشنی در سده‌های سترهای آنکارناپذیری‌درایران معاصر مشاهده کرد. در کتاب، سده‌های مختلف تاریخ شفاهی مؤسسه امام موسسی صدر است که در سده فصل تدوین یافته است: «دیدار در تهران، خانه پادری»، «دیدار در نجف: زندگی مشترک» و «واقع و رویدادها». گاه‌شمار زندگی سید محمدباقرصدر و فاطمه صدر، تصاویر و اسناد پیوسته‌ها، نمایه و مجازنامه خاندان صدر از دیگر مطالب منتشر شده در این کتاب است.

فاطمه نقوی در یادداشتی درباره انتشار کتاب نوشته است: «تصور می‌کردیم خاطرات خاتم فاطمه صدر در فرودین ماه ۱۳۹۹، فصل تدوین کتاب می‌ش و سوم ک معاصف می‌شد یا چهلین سالگرد شهادت سید محمدباقر صدر و خوارخ بزرگوارش شهیدایشت‌اللهی، رونمایی شود؛ در زمان حضور خانم فاطمه صدر در ایران؛ وقتی هنوز قریظنه و دوری از دیگر طاقشان را طاق نکرده بود که ایران را بگذراند و به سرزمین خون دل خوردن‌های برادر، سیدموسی‌پس‌پورند؛ ولی گویا تقدیر چنین بود که کتاب خاطرات ایشان در روزهای دهم

بمهر ماه سال ۱۳۹۹ از زیر چاپ بیرون بیاید. در روزهایی که سایهپوش امام شهیدان در خانه مانده‌ایم و در انزوا مصیبت شهدای گریلا را مویه می‌کنیم. شاید خواندن این کتاب بی‌تائب نباشد. خواندن از زندگی و مرگ یکی از معاصرانی که هم‌راه او همان آغاز پدیدار شده. به باور

به‌خشش دوم درباره عرفان و تصوف پس از عصر صفوی و شامل چهار فصل است: «نگاهی به وضع کلی تصوف پس از عصر صفوی تا اوایل پهلوی»، «طریقه‌های اصلی تصوف» (دیگر طریقه‌ها و «حلقه عرفانی نجف». در مقدمه آمده است: «درونی‌ترین، متعالی‌ترین و نهایی‌ترین ساحت هر دین، عرفان آن است. کمتر می‌توان دینی را سراغ گرفت که فاقد این جنبه باشد. می‌توانست نباشد. خواندن از زندگی و مرگ یکی از معاصرانی که هم‌راه او همان آغاز پدیدار شده. به باور

و مادرت را فدای او می‌کردی، کیست؟» گفت: «ای پسرک من، این امام رافضیان، حسن بن علی معروف به ابن الرضااست.» و بعد از اندکی سکوت گفت: «اگر خلافت از دست بنی‌عباس برود، در بنی‌هاشم هیچ کس شایسته‌تر از او برای خلافت نیست. او به خاطر فضل و غفاف و خویشی‌نداری و زهد و عبادت و اخلاق پسندیده و صلاح شایسته این مقام است، پدرم نیز مردی بزرگ و کریم و بخشنده و اصیل و نبیل و فاضل بود.»

احمد بن عبی‌الله گفت: «بعد از هر یک از بنی‌هاشم و سران سپاه و دولتمردان و قضات و فقها و سایر مردم که در باره ابومحمد سؤال می‌کردم، همان پاسخ را می‌شنیدم و دوست و دشمن در ستایش او متفق‌القول بودند.» یک تن از اشعریان پرسید:

«برادرش جعفر چه جور آدمی است؟» احمد گفت: «جعفر چه قابل است که دربارۀ او سؤال یا با ابومحمد مقایسه شود؟»

روایت مذکور دلیل محکمی است براینکه چرا یگانه پسر آن حضرت یعنی مهدی منتظر^(عج) را در

هنگام وفات آن حضرت از انظار مخفی نگاه داشتند؛ زیرا در آن زمان خلافت عباسی بر اثر ضعف شدید خلفا و ناشایستگی ایشان سخت در معرض خطر بود و غلامان ترک و دیگر غلامان بر دربار خلافت مسلط بودند و امر و نهی به دست ایشان بود. از سوی دیگر سخت در معرض تهدید قرار گرفت؛ بنابراین وجود شخص بسیار محترم و بزرگواری مانند امام حسن عسکری^(ع) و فرزندش برای عباسیان بسیار ناگوار بود و می‌ترسیدند که اگر حادثه‌ای پیش آید و در آن جمعی از عباسیان از میان بروند، هیچ کس شایسته‌تر از علویان و در میان ایشان شایسته‌تر از امام و خاندانش برای خلافت نخواهد بود.

روزهای پایانی

روایت زیر را از ابوالادیان نقل کرده‌اند که گفت: من خادم امام عسکری بودم و رسائل او را به شهرهای دیگر می‌بردم و جواب می‌آوردم. در بیماری منتهی به رحلت وی هم نزدش رفتم، نامه‌هایی را که نوشته بود، به من داد و فرمود به مداین ببرم. من رفتم و بعد از پانزده روز برگشتم؛ اما دیدم بانگ زاری و شویب آن خانه امام بلند است. و جعفر بن علی بر درخانه ایستاده، به تعزیت شیعیان پاسخ می‌دهد. با خود گفتم: «اگر این مرد امام شد باشد، کار امامت دگرگون خواهد شد» در این اثنا خادمی آمد و به جعفر گفت: «کار تکفین تمام شد. بیا بر جنازه بردارت نماز بگزار.» جعفر و همه حاضران به داخل خانه رفتند. من هم رفتم و امام را کفن‌شده دیدم. جعفر پیش رفت تا در نماز امامت کند. وقتی خواست تکبیر بگوید، ناگهان کودکی با چهره‌ای گندمگون و موی کوتاه و مجعد و دندان‌هایی که پنبشان گشاده‌ای بود، پیش آمد و ردای جعفر را کشید، گفت: «ای عمو، عقب برو، من برای نماز بر پادرم از تو شایسته‌ترم.» جعفر در حالی که رنگش از خشم تیره شد، عقب رفت و آن کودک بر جنازه امام نمازگزارد. او مهدی موعود امام دوازدهم^(عج) بود.

یکی از آثار امام^(ع) نامه‌ای است که به اسحاق بن اسماعیل نیشابوری نوشته‌اند. دیگر مجموعه به حکم مواظ و کلمات فصار امام است که درکتب تاریخ و حدیث ثبت است. اثر دیگر مشرب به امام «رساله المذهب» در مسائل حلال و حرام است که این شهر آشوب در کتاب «مناقب» از آن سخن گفته است. در همین کتاب بسه نقل از خبیری در «مکاتباتالرحال» قطعه‌ای از احکام دین منسوب به امام هادی^(ع) و امام عسکری^(ع) منقول است. به علاوه احادیث و ادعیه بسیار از آن حضرت روایت شده است.

دایره‌المعارف تشیع (با تلخیص)

واقعۀ عاشورا کسی که می‌گوید: این حرکت حسینی جدید می‌خواهد و زینبی دیگر»

تاریخ تصوف و عرفان اسلامی از آغاز عصر صفوی تا اواخر دوره قاجاریه
دکتر محمود رضا اسفندیار زیرنظر: دکتر شهرام پازوکی
ناشر: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)
چاپ اول: ۱۳۹۸
۲۲۸ ص - ۲۴ هزار تومان
این کتاب حاضر به بررسی تاریخی تصوف و عرفان اسلامی در مقاطع مهم تاریخ و فرهنگ ایران، یعنی از آغاز عصر صفوی تا اوایل دوره پهلوی اختصاص یافته است. در سده‌های گذشته، تصوف و عرفان به عنوان یکی از دلایل اهمیت این دوره این است که تأثیرات سیاسی، فرهنگی اجتماعی آن را می‌توان به شکل روشنی در سده‌های سترهای آنکارناپذیری‌درایران معاصر مشاهده کرد. در کتاب، سده‌های مختلف تاریخ شفاهی مؤسسه امام موسسی صدر است که در سده فصل تدوین یافته است: «دیدار در تهران، خانه پادری»، «دیدار در نجف: زندگی مشترک» و «واقع و رویدادها». گاه‌شمار زندگی سید محمدباقرصدر و فاطمه صدر، تصاویر و اسناد پیوسته‌ها، نمایه و مجازنامه خاندان صدر از دیگر مطالب منتشر شده در این کتاب است.

بسیاری از اهل تحقیق، تصوف و عرفان اسلامی ریشه در تعالیم قرآن، سنت نبوی و سیره علوی دارد. تصوف و عرفان اسلامی در ستر تاریخ فراز و نشیب‌های فراوانی را طی کرده است. ایران فرهنگی (و نه ایران سیاسی که امروزه در این محدوده جغرافیایی قرار گرفته است) یکی از مهمترین سترهای رشد و گسترش عرفان و تصوف بوده است. بر کسی پوشیده نیست که تصوف و عرفان به اینگونه با تلاش وی بود که آسمان علمی این شهر با مهاجرت و سکونت ستارگانی درخشان مانند شیخ بهایی و مولا عبدالله شوشتری روز به روز نورانی‌تر گردید و پس از این دوره فرازگانی چون علامه محمدتقی مجلسی، علامه محمدباقر مجلسی، آقا حسین خوانساری و ملامحمد صالح مازندرانی، به فیض‌بخشی و نشر معارف اهل بیت^(ع) در این شهر پرداختند.

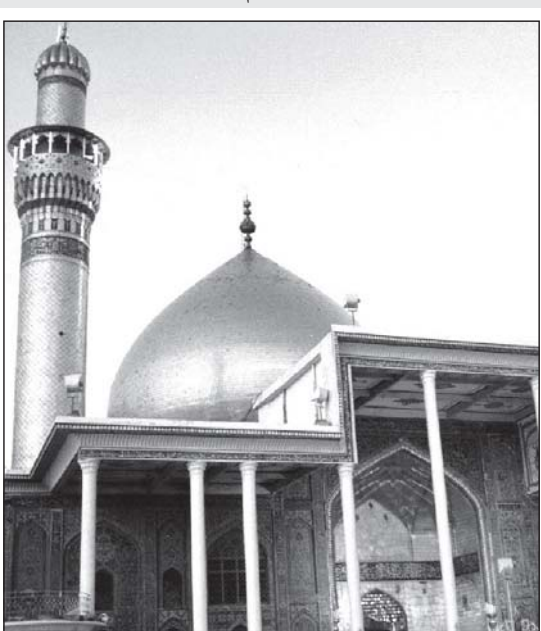
به بخشی از مقدمه آمده است: «حیات رسمی حوزه‌های علمی شیعی اصفهان با تأسیس آن به دست متقی ثانی آغاز شد و در سده‌های بعدی اصفهان به تدریس و نشر علم با تلاش وی بود که آسمان علمی این شهر با مهاجرت و سکونت ستارگانی درخشان مانند شیخ بهایی و مولا عبدالله شوشتری روز به روز نورانی‌تر گردید و پس از این دوره فرازگانی چون علامه محمدتقی مجلسی، علامه محمدباقر مجلسی، آقا حسین خوانساری و ملامحمد صالح مازندرانی، به فیض‌بخشی و نشر معارف اهل بیت^(ع) در این شهر پرداختند.

این حوزه بسیار ارجمند در زمانی نه چندان دور خاستگاه عالمان و فرزانگانی بود که در سراسر دنیا گستره تصوف در عرصه‌های مختلف قهر، حق، حکمت، فلسفه و سایر علوم نورافشانی می‌کردند؛ بزرگوارانی چون میرزا محمدحسن شیرازی، میرزااحسین نائینی، سیدمحمدکاظم یزدی، سیدمحمد فتاشکی، سیدمحمدزباقرحویه حائری، حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی، حاج ملاهادی سبزواری، شیخ غلامرضا فقیه یزدی و حکیم اصفهان کچویند و در مدارس این شهر دانش آموختند و سپس در سامرا، نجف اشرف، کربلای معلان، شهرهای قم، سبزوار، قوچان، یزد، تهران و دیگر بلاد اسلامی تدریس و نشر حکم را به پیش برد و چهره همت خویش ساختند»

دوشنبه ۲۵ آبان ۱۳۹۹ - ۹ ربیع‌الاول ۱۴۳۲ - ۲۶ اکتبر ۲۰۲۰ - سال نود و پنجم - شماره ۲۷۶۸۶

رهاورد خرد

اندرزهای از امام عسکری^(ع)



با وجود تنگناهایی که حکومت جائر عباسی برای اهل بیت پیامبر اکرم^(ع) و پیروانشان ایجاد کرده بود، خاصه برای امام جواد^(ع) به بعد، یاران راستین آن



۲۶۳ فصلنامه اجتماعی روزنامه اطلاعات
پوشش ۵ آبان ۱۳۹۹ - سال شصت و پنجم - شماره ۲۷۶۸۶

تعارف، یک مفهوم کاملاً ایرانی



یک مفهوم کاملاً ایرانی

زیرگذر اینترنت

تعلیق ناشی از نابوری درجین تعریف یک داستان و Mangata که در زبان سوئدی به معنی رد جاده ماندنی است که نور ماه در تاریکی شب روی سطح آب ایجاد می کند، دیگر واژه های غیر قابل ترجمه مستقیم هستند.

چند سال پیش روزنامه انگلیسی گاردین، گزارش جالبی درباره کلمات غیر قابل ترجمه به انگلیسی منتشر کرد که در آن، زبان شناسان از سراسر دنیا و از فرهنگ های گوناگون، محدود کلمات زبان ها و فرهنگ های مختلف را که معادل انگلیسی شان وجود ندارد ردیف کرده بودند.

یک مفهوم و هزار دردسر

تعدادی کلمه و مفهوم روسی، تک و توک کلمات و مفاهیم چینی، تعدادی کلمه پرتغالی و اسپانیایی و کلماتی از دیگر زبان ها... اما فکر می کنید واژه فارسی این فهرست، چیست؟ «تعارف»! رفتاری که احتمالاً فقط در فرهنگ فارسی زبان ها معنا دارد و به هر گونه نداشتن صراحت که می تواند در رفتار و گفتارمان نمود داشته باشد، گفته می شود؛ نداشتن صراحتی که گاهی، فقط گاهی، شیرین است و خیلی وقت ها خسته کننده و دردسرساز.

برخی ریشه تعارف بین فارسی زبان ها را به فرهنگ تعریف و تمجید و مدیحه سرایی ادیبان و شاعران در دربار پادشاهان مرتبط می دانند و معتقدند با همه گیر شدن این ادبیات بین مردم کوچه و بازار، تعارف تبدیل به عادت و فرهنگ شد و برخی هم این نداشتن صراحت را به ادب و نجابت ایرانی ها و تلاش برای احترام متقابل، تعبیر می کنند. براساس اهمیت این مفهوم در فرهنگ آداب معاشرت تمان است که انواع و اقسام ضرب المثل و اصطلاحات درباره اش ساخته شده و در موقعیت های مختلف استفاده می شود: از «تعارف آب حمومی» و «تعارف شاه عبدالعظیمی» تا «تعارف اومد و نیومد داره» و «ز تعارف کم کن و بر مبلغ افزای». به هر حال، اگر در ایران متولد شده باشید و در ایران زندگی می کنید، محال است با مفهوم تعارف، آشنا نبوده و سر و کله نزده باشید.

بیشترمان لحظات آزار دهنده ای را تجربه کرده ایم که مایل به گفتن حرفی، انجام کاری یا رفتن به جایی نبودیم و به دلیل تعارف توی دردمان افتادیم، یا وقت هایی که پیشنهادهای صادقانه ای از اطرافیانمان دریافت کردیم و با این تصور که تعارف است، ردشان کردیم. گزارش گاردین از این نظر قابل تأمل است که ما فارسی زبان ها را با یک سؤال مهم مواجه می کند: نداشتن صراحت جاری در کلام و رفتار روزانه مان از کجا می آید و چه آسیب هایی در پی دارد؟

زبان، بدون شک یکی از شگفت انگیزترین پدیده های نوع بشر است. بیش تر زبان ها به فرهنگ ها و زبان های دیگر قابل ترجمه اند اما فهرستی از واژگان وجود دارد که امکان ترجمه مستقیم آن ها به بیش تر زبان های دنیا، به ویژه انگلیسی وجود ندارد.

براساس گزارش دیلی اینفوگرافیک، یکی از این واژه ها که نمی توان آن را به صورت مستقیم و در قالب یک واژه مجزا به انگلیسی یا زبان های دیگر ترجمه کرد Waldeinsmkeit است، به معنی احساس تنها بودن در جنگل که می توان آن را به مفاهیمی مانند ترسیدن، نگران بودن یا خوشحالی ترجمه کرد. تنها بودن در جنگل در عین حال می تواند یک موهبت یا یک بلا به شمار رود. شاید در فرهنگ آلمان ها جنگل به عنوان مکانی صلح آمیز نمایش داده شده باشد.

ترجمه مستقیم واژه اسپانیایی Sobremesa درباره میز است و اشاره به بخش هایی از یک مراسم یا مهمانی دارد که در آن مهمانان در کنار یکدیگر غذا صرف کرده و درباره موضوعی گفتگو کرده اند. واژه مشابه آن در انگلیسی Table Talk است که به معنی گفتگوی غیر رسمی بر سر میز غذا یا حین صرف غذا است.

روس ها نیز واژه غیر قابل ترجمه ای با عنوان Pochemuchka دارند که صفتی منفی به شمار می رود و به معنی فردی است که بیش از اندازه سؤال می پرسد، این واژه نشان دهنده احساس ناامنی در موقعیتی خاص یا در محیط اطراف است.

واژه های دیگر در این لیست شامل واژه ایتالیایی Qualacino به معنی ردی است که توسط لیوان حاوی نوشیدنی سرد روی میز به جا می ماند، واژه Iktsuarpok که به زبان انویت ها - قومی از بومیان قطبی - به معنی احساس انتظار بیش از اندازه ای است که باعث می شود شما به صورت مداوم مسیری را نگاه کنید و انتظار آمدن کسی را بکشید و واژه Komorebi که به زبان ژاپنی به معنی بخشی از نور خورشید است که مسیر آن توسط برگ های درختان مسدود شده است.

همچنین واژه Jayous که به زبان اندونزیایی به معنی لطیفه ای است که گوینده آن را به بدترین شکل ممکن بیان می کند و شنونده نیز از شدت بی مزه بودن آن نمی تواند جلوی خنده خود را بگیرد، واژه Panampo'o که در زبان هاوایی به معنی عمل خاندن سر برای به یاد آوردن نکته ای است که فراموش شده، Depaysement که در زبان فرانسوی به معنی احساسی است که در اثر دور بودن از وطن ایجاد می شود، Goya در زبان اردو که به معنی توانایی انتقال حس

میدان مشق



• ارمان زمان فشمی

تعارف مسئولانه!

مدتی پیش در بین پیام هایی که در ستون خط ارتباطی منتشر می شود دیدیم که یکی از خوانندگان روزنامه پیشنهاد داده است در ضمیمه جامعه به موضوع تعارف و رودربایستی میان ایرانیان بپردازیم.

البته ضمیمه ۱۶ ددی ۱۳۹۸ به موضوع دوگانگی رفتاری ایرانیان اختصاص داشت و یادداشت ابتدای آن هم با عنوان «تعریف ها و تعارف ها» اشاراتی به این موضوع کرده بود اما از آن جا که تعارف به عنوان یک رفتار کاملاً ایرانی شناخته شده که در بسیاری اوقات باعث ایجاد سوء تفاهم و سردرگمی است، بهتر دیدیم که بیش تر درباره اش صحبت کنیم.

دفعه قبل، در یادداشت به تعارفات خودمانی در میان مردم و تبعات آن پرداخته بودم اما این بار می خواهم به شدت نفوذ این آیین ایرانی در میان مسئولان اشاره کنم؛ چرا که دلیل دیگری برای تحلیل و توجیه برخی رفتارهای آنان به ذهنم نمی رسد.

این روزها مردم کشورمان با مشکلات گوناگون اقتصادی و اجتماعی دست و پنجه نرم می کنند و این وسط، تحمل شنیدن برخی اخبار از توانشان خارج است.

به عنوان مثال در حالی که آمریکا بارها اعلام کرده ایران از نظر دارویی تحریم نشده، پس چرا بیماران خاص برای پیدا کردن داروهایشان دچار مشکلند، به طوری که حتی انسولین هم در داروخانه ها گیر نمی آید، اما همزمان خبر عبور ۱۹ کانتینر داروی قاچاق از مرز ایران به گوش می رسد؟ از کنار هم گذاشتن این اخبار باید به چه نتیجه ای رسید؟

البته که نمی توان به آمریکا اعتماد کرد، اما مسئولان خودمان هم نتوانسته اند اعتماد مردم را جلب کنند، چرا که هنگام وقوع هر بحران، هر کدامشان یک جور حرف می زنند، یکی تأیید می کند و دیگری تکذیب. مردم هم ترجیح می دهند قطعات اخباری را که از منابع مختلف به گوششان می رسد مثل پازل کنار هم بچینند و با عقل خودشان نتیجه بگیرند. این جاست که دم خروس از جیب های مسئولان بیرون می زند و تناقض میان حرف هایشان آشکار می شود.

مثلاً اخیر می رسد که یک دانش آموز ۱۱ ساله دیری به خاطر آن که تلفن همراه نداشته تا در کلاس های آنلاین مدرسه شرکت کند، خودکشی کرده است. گفتگوهای پدر و مادرش در فضای مجازی پخش می شود که این موضوع را تأیید می کنند، اما خبرنگار صداوسیما به ظاهر مردمی و مسئولان آموزش و پرورش، خبر را تکذیب می کنند. مردم حرف چه کسی را می پذیرند؟

قطعا برای مردمی که خودشان، فشار اقتصادی را با همه وجود درک می کنند، خودکشی یک پسر بچه در کلاس که از شرکت در کلاس آنلاین محروم مانده، باور پذیر است، اما مسئولی که این موضوع را تکذیب می کند، باید بیاید و توضیح بدهد که واقعیت ماجرا از نظر او چه بوده و یک کودک ۱۱ ساله به چه دلیل دیگری ممکن است خودش را حلق آویز کرده باشد؛ که هر دلیلی باشد باز هم به ناکارآمدی و بی مسئولیتی در سطوح کلان برمی گردد.

در دنیای امروز و در روزگار آمار و اطلاعات، این حجم از بی توجهی و بی تدبیری نسبت به افکار عمومی شگفت آور است. وقتی هر خبری به راحتی از راه منابع مختلف، قابل پیگیری و راستی آزمایی است، تنها دلیلی که برای رفتارها و گفتارهای متناقض و گاه نادرست مسئولان به ذهن می رسد، تعارف است!

بیایید دلمان را خوش کنیم که مسئولان هنوز با مردم رودربایستی دارند و رویشان نمی شود به ما راستش را بگویند.

تماشاخانه

+داداش من حساب میکنم.

-به جان خودم اگه بذارم!



• نقش های تخت جمشید ثابت می کنند که

تعارف از دیرباز در میان ایرانیان رواج داشته است!

ضمیمه جامعه روزنامه اطلاعات هر دوشنبه منتشر می شود.
از مطالب، پیشنهادها و انتقادات شما استقبال می کنیم.

Email:jameettelaat@gmail.com

تلفن: ۲۹۹۹۳۲۱۰

به مناسبت ۲۷ اکتبر، ششم آبان، روز جهانی میراث سمعی و بصری

صدای تو خوب است...



● مرضیه سلیمانی

آن روز یک روز معمولی بود مثل روزهای دیگر، حتی کمی کسل کننده تر. همه خانواده حاضر شده بودند که به ملاقات پدر بروند. دوهفته ای بود که در بیمارستان بازرگان بستری بود و من او را ندیده بودم. نگهبان بیمارستان راهم نمی داد. بقیه هر چقدر اصرار می کردند که در خانه بمانم، گوشم بدهکار نبود. انگار منتظر معجزه های بوم که حتما با حضور من رخ می داد. پس زودتر از بقیه آماده شدم و راه افتادم.

در حیاط مریضخانه قدم می زدم و گاه گاهی به بالا، به پنجره اتاقي نگاه می کردم که پدرم در آن جا بستری بود؛ کاش به کنار پنجره می آمد تا برایش دستی تکان بدهم. شاید اصلا من را فراموش کرده؟ آن بالا چه خبر بود؟ همه بودند، فامیل ها و بعضی همسایه ها و من دلم گرفته بود. لحظه ها سنگین و دیر می گذشت. اما ناگهان درب آسانسور باز شد و پدرم همراه یک گروه از آن بیرون آمد. کیف و کفش و وسایل پدر را در دست مادر دیدم و با لبخند او فهمیدم که پدر مرخص شده و به خانه می آید. یک روز معمولی به یک روز شاد و پرشکوه تبدیل شد اما این هنوز اول کار بود. در تمام طول راه، کنار پدر نشستیم و بلبلی زبانی می کردم. حرف هایم تمامی نداشت. زمان ناپدید شده بود و من می نوشیدم به سرعت تمام اتفاقات این دوهفته را مو به مو برایش تعریف کنم. او ساکت بود، کمی زرد و رنگ پریده اما همچنان قوی و مهربان. به خانه که رسیدیم، گفت به تلافی تنهایی این چندروزه، جایزه های برایم در نظر گرفته که فقط و فقط مال من است و به وقتش آن را به من خواهد داد.

یک هفته بعد همه چیز عادی بود. رنگ به چهره پدر برگشت و کارش را از سر گرفت. من خوشحال از این که دوباره در کنار ماست، قضیه جایزه را فراموش کردم. تا این که یک روز پنجشنبه پدرم صدایم کرد و گفت راحت ترین لباس هایم را بپوشم تا به اتفاق به سراغ جایزه ام برویم. گفت با مدرسه ام صحبت کرده و گفته احتمالا چندروزی غیبت خواهم داشت. فکر هر چیزی را می کردم جز این یکی. چه سعادتی نصیب شده بود. به سرعت برق و باد آماده شدم و دست در دست پدر راه افتادیم. بعد تاکسی گرفتیم و مسیری نسبتا طولانی را دوباره پیاده روی کردیم. طرف های عصر بود.

هوا رو به خنکی می رفت و در ذهن من ردیفی از جایزه ها رژه می رفتند اما روی پرسیدن نداشتم. بعد از مدتی جلوی در کوچکی توقف کردیم. پدرم از من خواست تا بلوی بالای سردر را بخوانم. به سختی خواندم. نوشته بود: قهوه خانه حاج علی درویش. تعجب کردم. کمی هم دلخور شدم.

از آن در کوچک چوبی وارد شدیم و به دنیای بزرگی پا گذاشتیم؛ محوطه ای بزرگ که دور تادورش سکو یا تخت ها و نیمکت هایی باریک بود، وسطش خالی خالی. دیوارهای دور تادور قهوه خانه را با قالیچه و پرده پوشانده بودند. در و دیوار پر بود از عکس و پرده و شمایل از صحنه های نبرد. اطراف آن ها سیر و نیزه،

کمان و خنجر، شمشیر و گرز آویزان بود. حیاط و سالن گوش تا گوش پر از آدم بود. بعضی ها روی زمین نشسته و بعضی ها لایه لای جمعیت ایستاده بودند. در انتهای سالن، سماورها و قوری های کوچک و بزرگ با ردیف استکان های کمر باریک خودنمایی می کرد. دو مرد میان سال که لنگ به شانه انداخته بودند و قهوه چپی صدایشان می زدند، تند و تند چای می آوردند و استکان و نعلیکی ها را می بردند، انگار مشغول جمع آوری و خلوت کردن سالن بودند. نشستیم. در آن قهوه خانه تنها دختر و تنها بچه من بودم. محکم دست پدر را گرفتم. چای آوردند و نوشیدیم. بعد پدرم گفت حواست را خوب جمع کن...

لحظه ای همه ساکت شدند. مردی قدبلند و چهارشانه با ریش بلند سیاه و چشم و ابروی مشکی وارد شد، کلاه درویشی ملیله دوزی بر سر داشت و لباسی بلند با جلیقه ای آهنی پوشیده بود که موقع راه رفتن مثل دانه های زنجیر صدا می کرد. شال سبزی



نگاهش مهربان و گرم بود اما نوعی نگرانی هم در آن موج می زد. گفت: الوعه وفا. امشب سهراب کشون است. آن گاه راست و محکم ایستاد و شروع کرد به خواندن شاهنامه.

از این جا به بعد، هنرمایی مرشد حبیب و سفر طولانی من آغاز شد. بیت اول را که خواند، نفسم در سینه حبس شد:

کنون رزم سهراب و رستم شنو

دگرها شنیدستی این هم شنو
مرشد، بلندبالا و تنها با عصایش در مشیت، در نقش های مختلف ظاهر می شد. بی هیچ نوشته و کتابی، انبوه شعرها را از حفظ می خواند اما هربار با آهنگی متفاوت.

عصایش گاهی نیزه بود، گاهی شمشیر و گاهی هم به مانند گزنی سنگین و سهمگین بر سر دشمن فرود می آمد. من آن شب، به رخس دل بستم. به زیبایی تهمینه رشک بردم. گردآفرید دلم را ربود. از هیبت و توان رستم حیرت کردم. اما شیفته و بیخود، زان پس یک عمر با سهراب زندگی کردم.

نمی دانستم چندساعت از رفتن ما به قهوه خانه گذشته. اصلا نمی دانستم در قهوه خانه هستم. جایی بودم بین زمان و مکان، در مرز ایران و توران. سرم را در بین یال و کوپال رخس پنهان کرده بودم تا بقیه داستان مرشد حبیب را نبینم و نشنوم. جنگی بی ترحم بین پدر و پسر در گرفت، هردو قهرمان، هر دو دلاور، هردو دوست داشتنتی. دلم نمی خواست هیچ کدامشان را از دست بدهم. هردو را با هم می خواستم. سهراب یکبار رستم را شکست داد و بر زمین زد. اما رستم گفت نتیجه نهایی را نبرد دوم مشخص می کند. فردا دوباره با هم روبه رو شدند. دیگر طاقت نداشتم. کاش می توانستم کاری کنم. کاش مرشد حبیب حقیقت را برملا می کرد. سهراب از روز اول شک کرده بود. می پرسید و انگار به دلش افتاده بود که این پهلوان مغرور باید رستم باشد. اما زمین و زمان ساکت بودند و دست به دست هم، نقشه های شومی داشتند.

بالاخره کار به آخر رسید و مرشد، در کنار سهراب زانو بر زمین زد. خنجر کشید و پهلوی پهلوان را درید. به یکباره نفس ها به شیون بدل شد. صدای آه و ناله از گوشه و کنار قهوه خانه بلند شد. من اما آرام اشک می ریختم. اینک مرشد بر زمین افتاده، با پهلوی خونین، به رستم رو کرد و گفت: تو پدرم را نمی شناسی. هر کجا که باشی پیدایت می کند و انتقام مرا از تو می گیرد. آدم ها، پرنده ها، بادها و آب ها خبر مرگ مرا به رستم می رسانند.

مرشد حبیب نعره زد: رستم من هستم. بگو تا چه داری ز رستم نشان؟ شال سبز را از کمر باز کرد. آستینش را بالا زد و تسه های چرمی را از روی بازویش باز کرد و به دست رستم داد. مرشد گریه کرد و بر سر زد. همه گریه می کردند اما من دیگر صدایی نمی شنیدم، حتی صدای های خودم که در میان صدای سُم اسب ها و چکاچک شمشیرها گم شده بود. مرشد از رستم قولی گرفت و آن این که کاری کند تا جنگ میان ایرانیان و ترکان خاتمه یابد. بعد از آن، هر چه بود شیون بود و زاری. زال گریه می کرد و تهمینه سر اسب رستم را می بوسید و می گفت: کنون مادرت ماند بی تو اسیر / پر از رنج و تیمار و درد و زحیر...

پدرم حق داشت. من چندروزی به مدرسه نرفتم. در خیال های شبانه، در میانه سالن بزرگ قهوه خانه می ایستادم. لباس های مرشد حبیب بر تنم بود. می نوشیدم راهی پیدا کنم که سهراب را به رستم بشناسانم. باید به سهراب بگویم حالا وقتش است. بازوبندش را نشان بده، اما دریغ از یک کلمه حرف یا یک حرکت کوچک. در صحنه آخر زانو می زدم و زارزار می گریستم.

من با رستم و سهراب بزرگ شدم و از کودکی بیرون آمدم. دیگر هیچ وقت مرشد حبیب را ندیدم. ماجرای آن شب هم مثل رازی بزرگ بین من و پدرم باقی ماند. اما بعدها وقتی دخترم چهار-پنج ساله بود و نیمه های شب با بی تابي از من طلب قصه کرد، بلند شدم. شالی به کمر بستم. چوبی به دست گرفتم. میل ها را به گوشه ای کشیدم و در خانه کوچکمان، رستم و سهراب را برایش نقالی کردم. او هم گریه کرد اما بعد از آن یک سؤال را دائم می پرسید. آخرین بار، چند ماه پیش بود که پای سفره عقد، شاهنامه نفیسی به او هدیه دادم و کناری ایستادم. صدایم کرد و آهسته در گوشم گفت: چرا طور دیگری تمام نشد؟

سهراب آن جا بود، پیش چشم های نگران من، با مهرهای که تهمینه به بازویش بسته بود. مرشد حبیب گفت سهراب میوه عشق رستم و تهمینه بود، زیبارو، نیرومند، شجاع و عاشق پیشه... گفت رستم یکبار از خدا خواست که زور بازو و سنگینی اش را کم کند و خدا اجابتش کرد. حالا در جنگ با سهراب دوباره به خدا نیایش می کند که قدرتش را به او برگرداند، شاید بتواند سهراب را از پای درآورد.

تنم می لرزید. بر قایقی سوار بودم که هر لحظه به موجی سنگین فرو می شکست. محکم دستانم گرم و توانای پدر را گرفته بودم. از خود می پرسیدم آیا یک نفر در آن جا نبود که به سهراب حقیقت را بگوید؟ کسی نبود تا به رستم بگوید سهراب در دانه تو، حاصل عشق توست؟ فرزند دلیر و جوانمردی که سال ها در انتظار دیدارش بودی؟ مرشد حبیب گویی صدای دلم را شنید. گفت: چرا بود، هجیر می دانست که رستم پدر سهراب است اما گمراهش کرد. به سهراب گفت رستم پهلوانی از چین است؛ جنگجوی غربیه ای که به یاری ایرانیان آمده. بعد در نقش هجیر فرو رفت. من البته مرشد حبیب را نمی دیدم. او رستم بود. سهراب بود. هجیر بود. کاووس، هومان، ژنده رزم، گردآفرید و تهمینه بود.



● زهره گردان

«مارسیا» توریستی اهل کشور لهستان است که به کشورهای مختلف در جهان سفر می کند. وی چند سال پیش، پس از سفر به ایران در وبلاگش نوشت: «اولین نکته‌ای که توریست‌های خارجی باید درباره ایرانیان بدانند این است که مردم این کشور بسیار تعارفی هستند! و درباره تعارف باید بگویم که فرهنگی جالب اما گیج‌کننده است و قواعد و قوانین جالبی دارد. مثل یک بازی کلامی است.

اگر به قواعد آن وارد باشید آسان است، اما برای گردشگران خارجی یا حتی کسانی که در خارج از ایران بزرگ شده‌اند، بی‌شک گیج‌کننده خواهد بود. بیش‌تر توریست‌هایی که از سالیان دور به ایران سفر کرده‌اند درباره رسم تعارف ایرانیان بسیار گفته‌اند.

به‌طور مثال در ایران شما باید در موقعیت‌های مختلف برای پرداخت پول اصرار کنید، آن هم پولی که حقشان است! بگذارید ساده‌تر بگویم، منظور من این است که وقتی قصد دارید مثلا پول تاکسی را پرداخت کنید کسی که باید آن را دریافت کند، طوری رفتار می‌کند که انگار مجانی این کار را کرده است و این‌جاست که اصرارهای شما برای پرداخت حق آن فرد باید آغاز شود.

یا این‌که اگر کسی شما را برای عصرانه دعوت کرد، در ابتدا باید از واقعی بودن پیشنهاد آن فرد، مطمئن شوید و گر نه بی‌شک باید آن پیشنهاد را رد کنید».

«کلویی»، اهل کره جنوبی هم درباره ویژگی‌های مردم ایران می‌گوید: «مردم ایران بسیار مهمان‌نوازند و به همه تعارف می‌کنند که مهمانشان بشوند، حتی اگر آن‌ها را نشناسند که این یک مورد برای مردم دیگر کشورها، کمی غیرقابل باور است! در یکی از شهرهای ایران قدم می‌زدیم که شخصی ما را به منزلش دعوت کرد و ناهار را در کنار هم خوردیم و هیچ‌وقت خاطره‌اش از ذهنم نمی‌رود.»

«جولیانا والی»، خبرنگار خارجی، در خاطراتش از رسم تعارف کردن ایرانیان این‌گونه می‌گوید: «فاطمه دستش را به‌حالت امری به سمت دیس غذا دراز کرد و گفت بفرمایید. منظورش این بود که من غذای بیشتری بکشم. مهمان یک میزبان فوق‌العاده خوب ایرانی بودم. همین که سر سفره پهن‌شده روی زمین نشستم تا با او، مادرش و دو دختر و پسرش شام بخورم، احساس کردم که وقتش رسیده تا مهارت‌های تعارف کردنم را برای اولین بار به کار بگیرم.

* نازنین قدسی – جامعه‌شناس: تعارف کردن یک نوع روش برقراری ارتباط در ایران زمین محسوب می‌شود و هدف آن با دروغ متفاوت است

* ایجاد ثبات اجتماعی یکی از کارکردهای تعارف در جامعه ایرانی است و از این راه هر دو نفر فارغ از جایگاه اجتماعیشان، خود را در سطحی برابر هم قرار می‌دهند

* ایرانی‌ها دارای روحیه شاعرمنشانه و طبعی لطیف هستند و تعارف کردن هم نمایشگر ذات مهربان آنان است

شام سبزی‌پلو یا ماهی‌پود و دهنم‌را حسابی آب انداخته بود، اما دوست داشتم قبل از این که به‌شام غذا در بشقابم بکشم، کمی از آن نه و نوه‌ای معمول ایرانی استفاده کنم».

وی می‌گوید: «تا قبل از این که به ایران بیایم، اصلا واژه تعارف کردن هم به گوشم نخورده بود. این کلمه فارسی که اتفاقا ریشه عربی هم دارد، به یکی از پیچیده‌ترین هنرهای آداب معاشرت ایرانی اشاره دارد، یعنی این که معنای واقعی عبارت را باید در چیزی ورازی واژگان آن جست. به‌عبارت بهتر، تعارف کردن یعنی رقص زیرکانه واژگان ارتباطی که در آن شرکت‌کنندگان بحث، مدام عبارتی را رد و بدل می‌کنند اما منظور اصلی را آن‌طور که باید نمی‌رسانند.»

فرهنگ تعارف کردن، به‌طور کلی بار مثبتی را به دوش می‌کشد و نشان از احترام متقابل دارد، اما اگر به‌شکلی نامناسب به کار گرفته شود می‌تواند دست‌مایه سوءاستفاده قرار گیرد یا افسردا را با قراردادن در رودربایستی دچار مشکل کند.

از طرفی تغییر ارزش‌ها در گذر زمان باعث شده است با نسلی مواجه شویم که کمتر تعارفی و بیش‌تر رک است و این موضوع، گاه احترام و ادب را به‌گونه‌ای که نسل قدیم انتظار دارند زیر سؤال می‌برد. وقتی غلظت تعارف، جیوه‌ای می‌شود حتی ممکن است خود افراد حاضر در بازی را گیج و پای دورویی و ریا را به روابط انسانی باز کند. در چنین شرایطی چگونه باید به فرهنگ تعارف نگریست؟ آیا می‌توان گفت این فرهنگ همیشه بار معنایی مثبتی را یدک می‌کشد؟ سبک زندگی بی‌تعارف خوب است یا باتعارف؟

نازنین قدسی، جامعه‌شناس، به‌طور کلی با رویکردی مثبت به فرهنگ تعارف کردن نگاه می‌کند و آن را یک نوع روش برقراری ارتباط می‌داند که عموما بر گرفته از فرهنگ مردم ایران زمین است و می‌گوید: با وجود برداشت دیگر جوامع و به‌ویژه جوامع غربی، تعارف ایرانیان با دروغ گفتن مغایرت دارد؛ چرا که فرد با تعارف کردن خواست خود را به‌طور غیرمستقیم اعلام می‌کند و و هدف آن با دروغ متفاوت است؛ به همین دلیل تعارف، با منفی دروغ را ندارد. شخصی که تعارف می‌کند درواقع خودش را برای برقراری گونه‌ای ارتباط که همراه با احترام است به زحمت می‌اندازد، اما فردی که دروغ می‌گوید قصد دارد شنونده را فریب دهد و اوست که آسیب می‌بیند.

به گفته این دکترای جامعه‌شناسی، ایرانی‌ها دارای روحیه شاعرمنشانه و طبعی لطیف هستند و تعارف کردن هم نمایشگر ذات مهربان آنان است. در فرهنگ ما، ابراز وجود بی‌برده و عینی می‌تواند بی‌ادبی حساب شود و همه می‌دانند محبت گفتاری برای ایرانی‌ها خیلی مهم است. نازنین قدسی، ایجاد ثبات اجتماعی را یکی از کارکردهای تعارف در جامعه ایرانی می‌داند و می‌گوید: از این راه هر دو نفر، فارغ از جایگاه اجتماعیشان، خود را در سطحی برابر هم قرار می‌دهند و حتی گاهی برخی انسان‌ها با جایگاه اجتماعی ویژه، با تعارف کردن، برای افرادی که از لحاظ جایگاه اجتماعی در سطحی پایین‌تر از خودشان هستند موقعیتی برابر فراهم می‌کنند که همین ویژگی هم نشأت‌گرفته از فرهنگ غنی و والای ایران و ایرانی است. این جامعه‌شناس درباره تفاوت فرهنگ تعارف در ایران زمین و غرب می‌گوید: فهم ایرانی از تعارف کاملا متفاوت و در نقطه مقابل از فهم غربی‌ها از این مقوله است. تعارف در فرهنگ غربی در چارچوب ارزش‌های فردگرایانه تفسیر و فهم می‌شود، اما در

حال باید دید فرهنگی که عده‌ای آن را دست‌وپاگیر و همراه با رودربایستی می‌دانند و گروهی دیگر نشانه روح لطیف و قلب مهربان ایرانی‌ها، واقعا مفید است یا خیر؟ ویلیام آبیمن، استاد انسان‌شناسی دانشگاه مینه‌سوتا و کارشناس مسائل خاورمیانه، می‌گوید: «یکی از مفاهیم اصلی در فرهنگ تعارف کردن، کارکردی است که من آن را دست پایین را گرفتن نامیدم. اشخاص در تلاشند تا با پایین آوردن جایگاه خود، جایگاه دیگری را ترفیع دهند.»

اما جعفر کریم‌پور، پژوهشگر علوم اجتماعی، در واکاوی این موضوع که فرهنگ تعارف و رودربایستی مثبت تلقی می‌شود یا منفی، می‌گوید: تعارف از یک بعد می‌تواند از یک جنبه غیر حقیقی و خودشیربی نشأت بگیرد که نفاق و دورویی را به همراه دارد اما جنبه دیگر تعارف، کاملا حقیقی، مثبت و از روی میل درونی است که

برای حفظ کرامت و شأن و منزلت طرف مقابل انجام می‌گیرد. وی سخنانش را این‌گونه توضیح می‌دهد: تعارف، همانند سکه‌ای دورویه است. یک بعد آن از روی عادت رفتاری ما ایرانیان انجام می‌شود و بنابراین نباید آن را جدی و حقیقی تلقی کنیم. مثلا وقتی فردی به یکی از دوستانش می‌گوید خودرو من، متعلق به شماست، جمله‌ای غیرواقعی در قالب تعارف بیان کرده است. اما بعد دیگر تعارف در فرهنگ ما ایرانیان از جایگاه ادب و احترام ویژه‌ای برخوردار است که از آن می‌توان به‌عنوان یک سرمایه فرهنگی نام برد. مثلا زمانی که در جلسه‌ای با محدودیت مکان حضور می‌یابیم و با ورود یکی از استادان یا معلمان قدیمی با میل و رغبت و به‌صورت جدی تعارف می‌کنیم و جای مناسبی که در شأن و منزلت استاد باشد به وی می‌دهیم، رفتاری واقعی انجام داده‌ایم که کاملا مثبت، به‌جا، شایسته و بایسته است.

سردرگمی در بازی تعارف و رودربایستی



فرماندهی آتش‌نشانی

وی با تأکید بر این نکته که ما حق داریم درخواستی را بدون رودربایستی رد کنیم و نه گفتن، در خیلی از موارد ما را خودخواه نمی‌سازد، اظهار می‌دارد: این کار شما را تبدیل به آدمی می‌کند که به اندازه دیگران، نگران خودش هم هست.

به گفته کریم‌پور، زمانی که در حالت رودربایستی قرار می‌گیریم باید از طریق مکانیسم قاطعیت و جرأت‌ورزی مشکلمان را حل کنیم. روش مؤثر دیگر، تکنیک ساندویچ است. درواقع ساندویچی درست می‌کنید که در وسط آن کلمه «نه» قرار دارد و دور آن با عبارات تعریف و تمجید احاطه شده است.

این پژوهشگر علوم اجتماعی می‌افزاید: قطعا یکی از پیامدهای منفی تعارف و رودربایستی این است که به‌وجه اجتماعی و شخصیتی فرد، لطمه شدیدی وارد می‌کند و دیگران بالاخره متوجه می‌شوند که این فرد، جرأت راستگویی ندارد و در نهایت سرد او را فردی ریاکار و دورو قضاوت می‌کنند. در طولانی‌مدت، فرد تعارفی مجبور به دروغگویی، تملق و ریا هم می‌شود.

افراد مه‌رطلب

کریم‌پور معتقد است معمولا اشخاصی که در تعارف و رودربایستی غوطه‌ور هستند، جزو دسته شخصیت‌های مه‌رطلب محسوب می‌شوند. شخصیت مه‌رطلب باید کاری کند که همه دوستش داشته باشند. مه‌رطلب‌هایی که رفتارشان برای راضی کردن دیگران به‌صورت بیمارگونه عادت شده است، می‌خواهند به زبان خود نیازهای دیگران را برآورده سازند. شخص مه‌رطلب که هدفش راضی کردن دیگران است، با احساس ناکامی روی هم انباشته‌ای مواجه می‌شود و به مرور، این رنجش سرکوب‌شده از مدت‌ها پیش، شکل سمی و مسموم‌کننده‌ای به خود می‌گیرد و روی روابط و مناسبات وی، تأثیر فلج‌کننده‌ای می‌گذارد. به لحاظ روان‌شناختی، دنیای مه‌رطلب‌ها، مکان خطرناکی است؛ مکانی پر از دیگران قدرتمندی که می‌توانند همه‌چیز را کنترل کنند و درصورت تمایل، شما را مورد بی‌اعتنایی قرار دهند و کنار بگذارند.

تعارف در تفاوت نسلی

خاطرم هست یکی از دامادهای جوان فامیل در یک جمع خانوادگی از این موضوع گلایه می‌کرد که چرا وقتی از سفر برگشته، باید به دیگران بگوید «جای شما خالی بوده»، درحالی‌که اصلا جایشان خالی نبوده. وی معتقد بود بیان چنین احساسات کاذبی افراد را به ناگجایاب می‌برد و اصرار به رک گویی داشت.

امروزی که در عصر مدرنیته یا به‌تعبیر بعضی از اندیشمندان در عصر پسامدرنیته زندگی می‌کنند، نسبت به اسلاف خود، رک‌تر هستند و بدون تعارف و رودربایستی نیازهای خود را مطرح می‌کنند.

وی معتقد است رک‌گویی و صریح‌اللهجه بودن به‌شرطی که در چارچوب ادب و احترام ابراز شود، نه‌تنها ستاخی و بی‌حرمتی نیست، بلکه فرد را از نفاق و دورویی بر حذر می‌دارد و از همه مهم‌تر فرد مجبور نیست تن به کاری دهد که اصلا خوشایند او نیست. جوان امروزی دارای این خصایص و ویژگی‌هاست که البته از نظر نسل قدیمی، امری غیرمعمول و حرمت‌شکنی محسوب می‌شود اما واقعیت این‌گونه نیست. کریم‌پور می‌گوید: رفتار درست با جوانان این است که در یک چارچوب نرم انسانی و اسلامی تربیت شوند که گستاخی و حرمت‌شکنی را امری مذموم ببندارند، اما در مقابل تعارف را به‌جز موارد معدود، از فرهنگ و زندگی اجتماعی خود حذف کنند. همچنین فرهنگ رودربایستی را به‌طور کلی از گفتار، رفتار، اندیشه و فرهنگ خود بزایند تا رفتاری صادقانه به‌دور از دروغ، ریا و دو رویی داشته باشند و همچنین از ابتلا به بیماری‌هایی مثل افسردگی و استرس درمان بمانند و به موازات آن جامعه‌ای سالم و پویا محقق شود.

نقش تربیت خانوادگی

این پژوهشگر علوم اجتماعی درباره نقش تربیت خانوادگی در پذیرش فرهنگ تعارف می‌گوید: جامعه سنتی که نسل به‌نسل، فرهنگ تعارف و رودربایستی به آن منتقل شده است، نقش بسیار مهم و کلیدی را در انتقال این فرهنگ به نسل بعدی دارد. والدین نقش‌ی اساسی در انتقال وپروس تعارف و رودربایستی به فرزندان خود ایفا می‌کنند. اساس و بنیاد هر جامعه‌ای بر تربیت و جامعه‌پذیری فرزندان استوار است؛ فرزندان‌ی که سال‌هایتمادی شاهد هستند والدینشان با یکدیگر، با همسایه، با فامیل، با دوستان و آشنایان تعارف می‌کنند و رودربایستی دارند، به‌صورت خودکار آن را یاد می‌گیرند و خودشان در بزرگسالی این فرهنگ را به فرزندانشان منتقل می‌کنند و این چرخه معیوب همچنان ادامه پیدا خواهد کرد.

برای این‌که زنجیره ارتباطی این فرهنگ و ویروس فلج‌کننده قطع شود، باید سعی کنیم سطح آگاهی خود و فرزندان و همچنین سطح اعتمادبه‌نفس تمام اعضای خانواده را افزایش دهیم. گفتمان و شفاف‌سازی را در محیط خانواده تمرین کنیم. شخصیت بالغ درون فرزندانمان را تقویت کنیم و در نقش والد، صداقت و درستکاری و پرهیز از دروغ در تربیت خانوادگی، اولویت

* جعفر کریم‌پور – پژوهشگر علوم اجتماعی: اگر در تعارف و رودربایستی گیر کنید و در تعیین اولویت‌هایتان دچار مشکل شوید، جریان ادامه‌دار خواست‌ها و توقعات پالایش نشده دیگران به‌حدی می‌رسد که زیر بار شدید انتظار اتشان دیگران کم می‌آورید

* نه گفتن، در خیلی از موارد ما را خودخواه نمی‌سازد، بلکه تبدیل به آدمی می‌کند که به اندازه دیگران، نگران خودش هم هست

* اکثر جوانان امروزی نسبت به اسلاف خود رک‌تر هستند که این خصوصیت به‌شرطی که در چارچوب ادب و احترام ابراز شود، نه‌تنها گستاخی نیست، بلکه فرد را از نفاق و دورویی بر حذر می‌دارد

اول تربیتیتمان باشد. همچنین به فرزندانمان اجازه ابراز وجود و جرأت‌مندی بدهیم و نگذاریم با روحیه و شخصیت مه‌رطلب رشد یابند.

به‌نظر می‌رسد گرچه فرهنگ تعارف در جامعه ایرانی بر اثر گذشت زمان و عوامل متعدد دیگری چون رشد شهرنشینی و تکنولوژی کم‌رنگ شده، اما از میان نرفته است و انواع تعارفات همچنان پایدار و باقی هستند اما با این حال برای آن که این فرهنگ، به‌عادت‌ی دست و پاگیر تبدیل نشود و ما را درگیر هزارتوی تملق و چاپلوسی نکند، باید از غلظت آن بکاهیم و کمی واقعی‌تر در مناسبات اجتماعیمان رفتار کنیم.

در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که معمولا جوان‌ترها، رک‌تر و نسل پیش، تعارفی‌تر هستند و این تضاد، انگشت اتهام درباره رعایت نکردن حرمت‌ها را به سمت نسل‌های جوان‌تر نشانه می‌گیرد. در این شرایط رفتار درست چیست؟

کریم‌پور در پاسخ به این سؤال می‌گوید: در عصر مدرن، معیارهای اخلاقی با آن‌چه بشر به‌طور سنتی قبول داشت و مطابق با آن‌ها عمل می‌کرد، به‌صورت اساسی فرق کرده است. این تفاوت‌های به‌وجودآمده، فقط در شکل ظاهری رفتارهای اخلاقی انسان مدرن تبلور نیافته است، بلکه اساسا ارزش‌های حاکم بر زندگی انسان عصر مدرنیته تغییر کرده است. برای انسان مقابل مدرن یا حتی چنددهه پیش، تعارف و رودربایستی امری پسندیده و یک امر رایج در جامعه محسوب می‌شد اما اکثر جوانان

اگر در تعارف و رودربایستی گیر کنید و در تعیین اولویت‌هایتان دچار مشکل شوید، جریان ادامه‌دار خواست‌ها و توقعات پالایش‌نشده دیگران به‌حدی می‌رسد که زیر بار شدید انتظاراتشان کم می‌آورید. از آن رو هم سلامت روانی و هم سلامت جسمانی شما به‌مخاطره می‌افتد، از طرفی با کمبود عزت‌نفس مواجه می‌شوید چون خود را شخصی بی‌کفایت می‌پندارید.

این مدرس جامعه‌شناسی اما دو مقوله تعارف و رودربایستی را کاملا جدا از هم معرفی می‌کند و می‌گوید: رودربایستی با تعارف متفاوت است و به‌حالتی گفته می‌شود که فرد کمرو و خجالتی با اعتماد به‌نفسی پایین، به‌خاطر حفظ حرمت طرف مقابل و از روی ناچاری به خواست او تن می‌دهد. از آن‌جایی که فرد با میل و رغبت، خواست طرف مقابل را نمی‌پذیرد، بعدا از خود آزرده‌خاطر می‌شود و خود را مورد سرزنش و ملامت قرار می‌دهد.

رودربایستی معمولا به دلایل مختلف از جمله ترس از ناراحت کردن دیگران، ترس از طردشدن، ترس از انتقاد دیگران، ترس از تنهاماندن و ترس از خشم و عصبانیت طرف مقابل رخ می‌دهد و می‌توان گفت که تعارف و رودربایستی هردو از ویژگی‌های شخصیتی افراد مه‌رطلب محسوب می‌شوند.

سردرگمی در بازی تعارف

اگر چه در دنیای تعارف کردن، ادب از جایگاه والایی برخوردار است، اما مردم توسط تعارف، آن چیزهایی را که مورد پذیرششان است رد می‌کنند. چیزی را می‌گویند که منظورشان نیست. چیزی را بییان می‌کنند که حشش نمی‌کنند. دعوت می‌کنند بی آن که نیتشان واقعا دعوت کردن باشد و حتی به‌جای انتقال اخبار بد، امید واهی را به دیگری تزریق می‌کنند که صرفا آرزو داشتند همان‌طور باشد.

درواقع جدی شدن بازی تعارف، ماجرا را بسان حل یک معادله چندمجهولی، دشوار و افراد حاضر در بازی را سردرگم می‌کند. دوستی تعریف می‌کرد که از مهمانانش خواسته بود برای شام حاضر و خواستش واقعی بوده اما مهمانان آن را در قالب تعارف تلقی کرده و نپذیرفتند. دیگری اما می‌گفت تعارف کردم همسایه‌مان به منزل‌مان باید و وی پذیرفت، درحالی‌که آمدگی پذیرش مهمان را نداشتم.

دیدار به قیامت



• محمود پورعالی



ایستگاه راه آهن زنجان - سال ۱۳۵۳

گذر زمان قانع شدیم که برگردیم و دیگر دوستان دوران کودکی را پیدا کنیم و قول و قرار ی بگذاریم که در یک سفره خانه دور هم جمع شویم و تجدید خاطره کنیم.

از گپ و گفت های دوستانه یک سال گذشت و هربار شور و شوق دیدار به شرایط دیگری موکول شد. هربار که در دنیای مجازی عکسی پست می شد و متنی می نوشتیم و گپی می زدیم، گویی سیردل همدیگر را دیده ایم.

تا این که یک شب طبق معمول، مشغول گشت زنی در تلگرام بودم که عکسی کم نظیر از ایستگاه راه آهن ازنا و خانه های سازمانی و دبستان پیرنیا که به خوبی در تصویر دیده می شد، به دستم رسید. عکس قدیمی بود و یادآور کودکی مان.

با دیدن ریل راه آهن در عکس، اتفاق سوزن بانی و خانه و کاشانه مان به یکباره تمام خاطرات آن دوران زنده شد. همان شب عکس را برای محمد پست کردم و با همین عکس دوباره هردو نفرمان سوار قطار خیال شدیم و تا ساعت دوی بعد از نیمه شب با هم چت کردیم، تایپ کردیم، خندیدیم.

آن شب نمی دانم چطور خوابم برد ولی خوب به خاطر دارم که قول دادم در پایان هفته با خانواده به دیدنش بروم تا هم خودمان از لذت دیدار بهره مند شویم و هم خانواده ها با هم آشنا شوند.

دو روز بعد، ساعت ۹ صبح در حالی که آماده رفتن به سر کار می شدم، موبایلم زنگ خورد. شماره ای نا آشنا بود.

صدایی در گوشم پیچید که حکایت از غمی داشت: محمود آقا...

گفتم بفرماید.

من جواد هستم، پسر محمد آقا.

جواد آقا؟ پسر محمد آقا!... آهان... بله، چطورید؟ حالتون خوبه؟

صدای جواد در گوشم پیچید که گفت: بابام فوت کرد!

فوت کرد... یعنی چی؟

او با گریه گفت: صبح وارد اتاقش شدم. صدایش کردم. پاسخ نداد. برادرم پزشک است. او خودش رو بالای سر بابا رساند و گفت سخته کرده... من شما رو ندیده ام اما بابا خیلی از شما حرف می زد. فردا مجلس ختمشه. گفتم بهترتون اطلاع بدم...

در حالی که حیرت زده در اندوهی عمیق و دردناک فرو رفته بودم با صدای لرزان و شرمی در کلام، پاسخ دادم: تسلیت می گم جواد جان... حتما... حتما...

یادم نیست چه گفتم و چطور مکالمه را قطع کردم اما در دلم با نجوایی سرشار از حسرت گفتم محمد تو هم رفتی.

گوشی را روی کانای انداختم. چطور می توانستم به مجلس ختم بروم؟ فقط با خودم گفتم دیدار به قیامت!

وقتی دود سیگار مثل فیلم های سرخوستی که با دود علامت می دادند به آسمان می رفت، نگران می شدیم که مبادا مادرانمان از آن فاصله ما را ببینند. آن وقت تقاص کارمان کتک خوردن با کمر بند چرمی پدر بود.

مدتی بعد، انتقال پدر محمد به راه آهن اراک، دوستی ما را متوقف کرد. دیگر نه آدرسی بود و نه نامه ای و نه تلفنی. محمد رفت و من هم به دنبال سرنوشتم راه جنوب را در پیش گرفتم و سر از آبادان در آوردم که چند سالی در آن جا، کودکی ام را سپری کرده بودم. دیگر محمد را ندیدم، فقط بیست سال بعد، از دوستی شنیدم که رییس ایستگاه راه آهن کاشان شده است.

حالا شهریار، همکارم بعد از این همه روز و ماه و سال، یعنی پس از پنجاه سال، تکه کاغذی به من داده و می گوید بیا، این شماره دوستت، باز نشسته است و تا کسی دارد. خیلی اصرار داشت که حتما تماس بگیرم.

دیگر معطل نکردم. زمانه عوض شده بود و شماره موبایل، یعنی ارتباط مستقیم و آنی، بدون هیچ واسطه ای، سریع و آسان. روی صندلی نشستیم. چند نفس عمیق کشیدم و شماره را گرفتم.

الو... محمد، منم، محمود!

محمود؟

خودش بود با صدایی پخته و لهجه اراکی؛ صدا و لهجه ای که من را به دوران کودکی برد. بی هیچ اراده و تعارفی حرف زدیم. محمد تا کسی را کنار کشید و پشت فرمان حرف زد و حرف زد. گفت و گفتم، از هر چیزی که نمی دانستیم. در آخر ادامه صحبت هایمان را موکول کردیم به گپ و گفت شبانه در تلگرام و واتس آپ. به هم قول دادیم همراه با خانواده یکدیگر را ببینیم، البته قرار گذاشتیم اولین دیدارمان تنهایی در یک جای دنج باشد، یک سفره خانه.

شب ها در خلوت و آرامش شبانه، کارمان شد گپ زدن، خاطره تعریف کردن و خندیدن و در آخر هر مکالمه: خب، کی هم رو ببینیم؟

این هفته خوبه؟

این هفته نه. این هفته قراره دخترم رو ببرم قزوین، دانشگاه.

خب پس هفته دیگه.

عالیه... فعلا خدا حافظ تا بعد...

گپ و گفت های شبانه و پست کردن عکس از خودش و خانواده اش، من از خودم و خانواده ام و دوستان مشترک دوران کودکی، اشتیاق دیدار را از ما گرفت.

فشار زندگی و مشکلات، زمان دیدار را عقب و عقب تر انداخت. کم کم با دنیای مجازی و گپ و گفت های تصویری به جای دیدار در سفره خانه، برای خودمان در رختخواب بزم شبانه ای تدارک دیدیم. با

این هم شماره دوست دوران کودکی ات! - دوست دوران کودکی؟ کدام دوست؟ مگه تو دوستان من رو می شناسی؟

شهریار که متوجه تعجبم شده بود به شوخی گفت: چرا تعجب کردی؟ درسته که ما چند سالیه در تحریریه روزنامه با هم همکاری و سرم گرم خبره و هنوز نمی دونم اهل کجایی، کجایه دنیا اومدی و کجا درس خوندی، اما فراموش نکن من روزنامه نگارم و باید سر از همه چیز در بیارم.

با خنده گفتم: خب، حالا بگو اسمش چیه؟

محمد.

کمی درنگ کردم و بی آن که ذهنم متوجه آدم خاصی شود، گفتم: بابا آدرس دقیق تر بده، لااقل اسم و فامیلش رو بگو.

محمد... محمد جمالیان.

یکباره ذهنم جان گرفت و خاطره ها درگیرم کرد: محمد جمالیان؟! اون رو کجا دیدی؟

بدون توجه به شگفتی و حال و هوای من، آرام گفت: تاکسی داره. مسیر طولانی بود. سر صحبت باز شد. داشتیم گپ و گفت می کردیم که آشنای تو از آب دراومد.

ناگهی به تکه کاغذی که شهریار به من داد انداختم: محمد جمالیان. زیر کاغذ شماره تلفنش نوشته شده بود.

اسمش من را برد به سال های دور و روزگاران دور تر، به دوران کودکی و کلاس های دبستان «پیرنیا»، کنار خط راه آهن. یادم پرواز کرد به سوی معلم جوان و خوش تیمن، آقای جواد و آن خاطره که می خواست ما بفهمیم دو با دو می شود چهار. چند مداد از دست بچه ها گرفت. محمد سرش پایین بود و در حال نقاشی روی دفترش. آقای جواد مداد را از دستش کشید که ناگهان محمد به خودش آمد. فکر کرد کار من بوده که بغل دستش نشسته بودم. جلوی دهانش را نتوانست بگیرد. چنان فحش چارواداری از زبانش بیرون آمد که کلاس یکباره ساکت شد و به حیرت و ترس فرو رفت. بیچاره آقای جواد!

ما راه آهنی بودیم. پدر محمد نجار راه آهن بود و پدر من مسئول کارخانه برق. خانه ما کنار ریل راه آهن بود و خانه محمد درست طرف دیگر و کنار مدرسه پیرنیا. از جمله بازی های ما، میخ گذاشتن روی ریل قطار بود. دیزل با واگن های آهنین و سنگین از روی میخ ها عبور می کرد و میخ ها مثل تیغه چاقو پهن می شدند.

بعضی مواقع دور از چشم خانواده، پنهانی سوار واگن های باری می شدیم و از ایستگاه دیگری سر درمی آوردیم. تنها پنج ایستگاه بعد از ازنا، شهر بزرگ و دیدنی اراک بود.

بعدها که بزرگ تر شدیم و قدم به دبیرستان گذاشتیم، از هر فرصتی استفاده می کردیم و با قطار مسافری یا باری، دور از چشم خانواده، ساعت ۸ صبح، بدون بلیت خودمان را به اراک می رساندیم، ظهر دیزی و کباب، بعد از ظهر سینما، غروب هم با قطار مسافری تهران - خرمشهر برمی گشتیم و همیشه هم دلیل غیبت طولانی مان را درس خواندن بهانه می کردیم. هردو عاشق فوتبال بودیم و در زمین دو یار پرتوان تیم خود محسوب می شدیم؛ دو یار جدانشدنی. اما من دروازه بان بودم و محمد مهاجم که آن زمان می گفتیم خط حمله یا «فوروارد». محمد شوت هایش حرف نداشت و سر هم خوب می زد.

بعضی وقت ها هم شیطنتمان گل می کرد و می رفتیم مغازه آقا خلیل. محمد، سر آقا خلیل را گرم می کرد و من دستم را تا میخ در دبه شیره انگور فرو می کردم و بواشکی در می رفتیم. شیره ها را لیس می زدیم و فکر می کردیم شیرین کاری کرده ایم. از کارمان از خنده ریه می رفتیم. این را هم بگویم، چندبار در همان کودکی، خلاف های بزرگ هم کردیم. پول توجیبی روی هم می گذاشتیم و از مغازه آسترکی یک بسته سیگار اشنو یا مهر می خریدیم، از خانه دور می شدیم و وقتی اطمینان پیدا می کردیم کسی ما را نمی بیند، یکی دو نخ آتش می زدیم، روی علف ها دراز می کشیدیم و پک می زدیم و خود را رها از جهان، به دود و خوشی های کودکانه می سپردیم.



مرد عشیره بودن سخت است



• محمد احمدوند*

یادم نمی‌رود آن روز را که مردم، زن و مرد، شهری و روستایی، باسواد و بی‌سواد، در به‌دنبال خرید سکه به‌خصوص ربع سکه از این طلافروشی به طلافروشی دیگر بودند. صحنه و روز عجیبی بود. آن روز ربع سکه که خواهان بیشتری داشت حدود دویلمیون تومان بود و امروز چندبرابر شده است.

رسانه‌ها گاهی گزارش‌هایی از هجوم مردم برای خرید دلار می‌دهند. اخیراً گزارشی از یک روستا منتشر شد که همه اهالی آن وارد بورس شده بودند، زیر درختی می‌نشستند و بر سر خرید سهام، اطلاعات مبادله می‌کردند! خبری از یکی از رؤسای دادگستری یکی از شهرها هم منتشر شد که تهدید کرده بود با کارمندانی که در ساعت اداری در بورس فعالیت می‌کنند برخورد خواهد کرد که معنی آن شیوع بسیار این کار در ادارات بود.



خبر بدتری هم منتشر شد که براساس آن، کارمندان زیادی به‌خاطر فعالیت در بورس از کارشان استعفا داده‌اند. خیلی‌ها هم خانه و آپارتمان و مغازه و زمین می‌خرند و کنار می‌گذارند و حتی اجاره هم نمی‌دهند و منتظر ارزش افزوده خرید خود می‌مانند. این هم یکی از دلایل تعداد زیاد خانه‌های خالی است که مجلس و دولت دنبال مالیات گرفتن از آن‌ها هستند و البته محترمان اصلی خانه‌های خالی و دلالتان و نه مردم عادی، به‌زودی بدل آن را خواهند زد.

راستش من به‌هیچ‌وجه به مردم ایرادی وارد نمی‌دانم. مردم وقتی هرسال و گاهی هر چندماه یک‌بار با افزایش قیمت‌های نجومی در کالا و خدمات مواجه می‌شوند و ارزش پولشان روز به‌روز کمتر می‌شود چاره‌ای ندارند جز این که به هر دری بزنند تا دست کم ارزش پولشان حفظ شود. اقتصاد بیمار ایران مردم را وادار به این کار می‌کند. مردم نگران آینده خود و فرزندانشان هستند و به هر کاری دست می‌زنند تا از تورم و گرانی افسار گسیخته عقب نمانند.

تصور کنید یک معلم تازه‌کار که حقوقش زیر چهار میلیون تومان و دریافتی‌اش به مراتب کمتر از این است چندسال باید کار کند تا بتواند یک آپارتمان هفتادمتری بخرد؟ یا حتی یک پراید ساده و بدون آپشن؟ تازه اگر ازدواج نکند، کرایه رفت و آمد نداشته باشد و حتی لباسش را هم پدرش تأمین کند و بدتر این که افزایش ناچیز سالانه حقوقش بتواند ابرتورم هر ساله را خنثی کند، که نمی‌تواند.

این روزها در ایران کسی با کار کردن به جایی نمی‌رسد. کارخانه‌دار هم با تولید، سود خیلی کمتری می‌برد تا دلالی. فقط کافی است بررسی کنیم و ببینیم

درسی از پروین



• گودرز گودرزی

این سرباز میهن‌دوست، دل‌سوزانه شاه را می‌آگاهاند که ما سالیان سال است که تا آن سوی مرزها با دشمن بیرون در پیکار هستیم، پیکارهایی دشوار و نفس‌گیر، و آنان را می‌توانیم تا گزند و آسیبی به سرزمینمان و نیز مردمان سرزمینمان نرساند که کاری است نیک. لیک شوربختانه در این گیرودار و به‌هنگام پیروزی، جهان را از یاد می‌بریم و از خود غافل می‌شویم و بی‌خبر:

«ز غفلت، زیر بار عُجب رفتیم
 ز چهل، این بار را با خود کشانیدیم!»

او می‌گوید که ناآگاهی ما به پایه‌ای رسیده است که چسبیده‌ایم به سحر و جادو و از نشانه‌های آن همین بس که «برای گرگ، آهو پروانندیم!» آیا این خردمندانه است که:

«پلنگی جای کرد اندر چراگاه
 همان‌جا گله خود را چرانندیم؟!»

شاهنشاه! ما باید نخست به دزدان خانگی، درس دردناک شکست و ناکامی بدهیم. اگر قرار باشد که در خانه دزدی داشته باشیم که شیره جان صاحبخانه را می‌مکد، این همه کوشش و رنج به چه کار می‌آید؟ پس تا زمان هست باید دست‌به‌کار شویم و دست دزدهای خانه را کوتاه کنیم. اگر در این راه دست‌دست کنیم، نه تنها زمان دست‌زدن را از کف می‌دهیم بل ممکن است کار از کار بگذرد و دیگر نتوان جبران مافات کرد. شاه غرقه در اندیشه می‌شود...

شادروان «پروین اعتصامی» - که من او را سروده‌سرا و سخن‌پردازی می‌پندارم پرمایه با اندیشه‌ای بسی یازتر از تنها چکامه‌سرای زن و نیز بر این باور پای می‌فشارم که هنوز کسی از میان هم‌جنس‌انش نتوانسته جایگاهی را که وی در میدان سروده‌پردازی بدان دست یافته و ایستاده بود پر کند - در دفتر خود سروده‌ای دارد به‌نام «دزد خانه».

دزد خانه می‌تواند هم کنایه و اشاره باشد به خواهش‌های چپ و راست نفس‌آزمند امارة آدم‌ها (به‌عنوان دشمن درونی) و هم دزد و دزدهای کف‌تارصفتی که رخت دوست و خیرخواه به تن کرده‌اند که باز شناختن آن‌ها زیاد آسان نیست.

باری، دزد خانه داستان افسری است از لشکریان پیروزمند «کسرا» - شاهنشاه ساسانی - در پیکاری سخت با بیگانگان؛ بیگانگانی که همواره در درازنای تاریخ، چشم طمع دوخته بوده‌اند به سرزمین پاک‌نژاد ایران. افسر به شاه می‌گوید که ما دشمن را تا آن سوی مرزها تاراندیم در هنگامی که بسیاری از آنان را از پای درآورده بودیم:

«به خون کشتگان، شمشیر شستیم
 بر آتش‌های کین، آبی فشانیدیم»
 شاه با شنیدن این مژده شادمان می‌شود و گل از گلش می‌شکفت. ولی شادمانی شاه چندان نمی‌پاید، زیرا افسر ارتش ساسانی با گفتن:

«کجا با دزد بیرونی درافتیم؟
 چو دزد خانه را بالا نشانیدیم!»
 آبی سرد بر شادمانی او می‌پاشد.

این روزها چقدر از پول بانک‌ها صرف خرید دلار، سکه و سهام در بورس می‌شود. بورس تورم‌محور است، یعنی وقتی همه چیز گران شود قیمت سهام شرکت‌ها هم بالا می‌رود و این ربطی به تولید و فعالیت آن‌ها ندارد. سهام‌های بی‌بنیاد زیادی در بورس هست که با بازی سهامداران عمده و حقوقی‌ها رشد نجومی داشته است. پول‌های فراوانی هم که این روزها وارد بورس شده کمتر به سمت تولید رفته و بیشتر شکل دلالتی سهام به خودش گرفته است.

وقتی دلالتی جای تولید و توسعه را بگیرد طبیعتاً شغل‌های کمتری هم ایجاد می‌شود و این خودش باعث بیکاری بیش‌تر می‌شود. تازه آن‌هایی هم که به هر شکلی سر کار می‌روند در آمدشان کفاف خورد و خوراک روزانه را می‌دهد و نمی‌توانند پس‌انداز کنند و اگر هم پس‌انداز اندکی داشته باشند نمی‌توانند تورم را پوشش بدهند. گذاشتن پول ناچیزشان در بانک هم این روزها به دادشان نمی‌رسد.

بانک مرکزی دائماً در حال کم و زیاد کردن سود بانکی است و بانک‌ها دنبال راه‌های جدیدی که کمتر سود بدهند، از گرفتن پول پیامک و بالا بردن نرخ خدمات

بانکی و بین‌بانکی بگیرند تا ماهانه کردن سود بانکی که اتفاقاً بیشترین ضرر را به قشر ضعیف جامعه زد که مجبور است دائم از سپرده ناچیزش برداشت کند، درحالی که دیگر مثل قبل سود روزشمار نیست. دلیل این که مردم حتی با مبالغ بسیار کم به سمت خرید طلا و سکه و دلار می‌روند همین است که فهمیده‌اند بالاترین نرخ سود بانکی هم در برابر تورم هیچ است و عملاً ارزش پولشان که در بانک است هر سال کمتر می‌شود.

در جوامع پیشرفته کار کردن است که باعث پیشرفت می‌شود و احساس عقب ماندن از اقتصاد در مردم وجود ندارد. با رصد اوضاع اقتصادی ناپس‌امان ایران به‌ویژه در ده دوازده سال اخیر می‌توان نتیجه گرفت هیچ کدام از دولت‌های این دوران قادر به کنترل غول سرکش تورم برای مدتی طولانی نبوده‌اند و مسئولان اقتصادی ما هم کار بلد نیستند.

شاید وقت آن است که غرور خود را کنار بگذاریم و از کشورهای پیشرفته مثل سنگاپور، آلمان یا مثلاً ژاپن چند مشاور اقتصادی برجسته و البته قابل اعتماد استخدام کنیم تا آن‌ها نقشه راه را برایمان ترسیم کنند.

فرق ما ایرانی‌ها و کشورهای عربی اطرافمان مثل قطر و کویت و امارات در همین نکته است. آن‌ها غرور بی‌خودی ندارند و در هر زمینه‌ای از کارشناسان خارجی استفاده می‌کنند، نتیجه‌اش هم پیشرفت بیش‌تر زیرساخت‌های اقتصادی، رفاه بیش‌تر مردم و ثبات اقتصادی است. کشور امارات حتی حاضر است به کشور دیگری سفارش ارسال ماهواره به فضا بدهد و با افتخار هم اعلامش کند. البته فضای روانی جامعه هم به همان شادابی فضای اقتصادی کشور است.

تا وقتی اقتصاد مسیر درستش را پیدا نکند، مردم با اضطراب و نگرانی به‌دنبال حفظ وضعیت فعلی خود و خانواده خود در آینده نامعلوم خواهند بود و حق هم دارند. به قول مرحوم خسرو سینایی در فیلم «عروس آتش»، مرد عشیره بودن سخت است، سخت.

✱ مدرسی دانشگاه و آموزش و پرورش



امروز در تاریخ

تیر به دست تو گمانان افتاد

۱۲۷ اکتبر سال ۱۴۰۶ میلادی، قراه یوسف، رئیس ترکمانان قره قوینلو شهر تبریز را تصرف کرد. وی از آن پس ظرف ۱۴ سال سراسر شمال غربی ایران از گرجستان تا ساوهار را تصرف شد. ترکمانان که از بقایای مهاجمان آن سوسی فرارود (ماوراءالنهر) به ایران و آسیای غربی بودند، اینک عمدتار در جنوب غربی ترکیه امروز و مناطقی از عراق زندگی می کنند.

توقیف روزنامه‌های تهران

پنجم آبان ۱۲۹۱، مصمص السلطنه، رئیس الوزراء وقت دستور داد روزنامه‌هایی که از او انتقاد کرده بودند یا نوشته بودند به جای کم‌سودهای نالایق، از تحصیل‌کرده‌های فرنگ رفته برای احراز مقامات بالا استفاده شود، و توفیق و مدیرانشان بازداشت شدند. به این ترتیب شیستر روزنامه‌های نهان از توقیف ماند.

تظاهرات علیه قاجاریه

در پی مخالفت دولت وقت (به نخست‌وزیری ژنرال رضاخان پهلوی) با بازگشت سلطان احمدشاه قاجار از اروپا به ایران، از پنجم آبان سال ۱۲۰۴، تظاهرات ضد قاجار به طبق یک پرنامه از پیش تنظیم شده، نخست در تهران (میدان توپخانه) و سپس در شهرهای دیگر بر پا شد و تظاهر کنندگان خواستار خلع قاجار به‌راستای سلطنت شدند. این تظاهرات تا نهم آبان آن سال که طرح نمیدانند گامی بر خلع قاجار به‌به‌تصویر مبسوط، رسید، ادامه داشت.

تش زدن یزشک اسیانیایی به جرم الحاد

۲۷ اکتبر سال ۱۵۵۳، سروتوس، پزشک اسپانیایی در ژنو در یک محکمه مذهبی به گناه کفر و الحاد به اعدام محکوم شد و او را آتش زدند. وی هنگام مرگ ۲۲ ساله بود. گناه سروتوس علاوه بر انتشار کتابی درباره گردش خون و علل بروز بیماری ها، نوشتن مکتوبی بود درباره پایه و تعریف کلسی. وی در این مکتوب اشاره کرده بود که تعریف و تعارض کلسی با کولیک از گناه در انجیل ناپذیده است.

شکست نیروهای عثمانی

۲۷ اکتبر سال ۱۹۱۲، نیروهای عثمانی در هر سه جبهه - صربستان، بلغارستان و یونان - دست به عقب‌نشینی زدند. این جنگ که به جنگ اول بالکان معروف شده است، سه ماه بیشتر طول نکشید و در ماه دسامبر همین سال با عقد یک پیمان ترک‌مخاصمه پایان گرفت و نقشه منطقه تغییر یافت.

www.iranianshistoryonthisday.com

قاب امروز



بیرداشت طلای سرخ در چهار محال و بختیاری / عکس از: احمد ریاحی دهکردی - ایرنا

سرایه

<p>سوختی جانم چه می سازی مرا بر سر افتادم چه می تازی مرا در رهت افتادم بر بوی آنک بوک بر گیری و بنوازی مرا لیک می ترسم که هرگز تا ابد بر نخیزم گر بیندازی مرا بنده بیچاره گر می یابدت آدمم تا چاره ای سازی مرا چون شدم پروانه شمع رخت همچو شمعی چند بگدازی مرا</p>	<p>گرچه با جان نیست بازی درپذیر همچو پروانه به جانبازی مرا تو تمامی من نمی خواهی وجود وین نمی باید به انبازی مرا سر چو شمعم باز بر یک بارگی تا کی از ننگ سرافرازی مرا چو ز تو آواز می ندهد فرید تا دهی قرب هم آوازی مرا عطا نشانی</p>
---	---

چهل سال پیش در همین روز

تمامی مطالب از روزنامه اطلاعات روز دوشنبه ۵ آبان ماه ۱۳۵۹
(برابر با ۱۷ ذیحجه ۱۴۰۰، ۲۷ اکتبر ۱۹۸۰) نقل شده است.

بلارتباطی خونین شهر زیر آتش دشمن قرار دارد

بنابه گزارش‌های رسیده از آبادان، شب گذشته آتش توپخانه دشمن بر روی آبادان برای مدتی قطع شد، ولی به سبب آتش سنگین دشمن که بر روی پل ارتباطی آبادان، خونین شهر، نشانه‌گیری شده است استفاده از این پل جهت تماس با خونین شهر امکان‌پذیر نبوده و مقامات شهر آبادان در همین گزارش اظهار داشتند به سبب قطع شدن راه ارتباطی دو شهر، اطلاعی از داخل خونین شهر در دست ندارند، ولی پاره‌ای از گزارشات حاکی است که دشمن مواضع جدیدی در شهر اشغال کرده و سنگرهای را برای استحکام موقع خود در شهر وجود آورده است.

۱ تانک، ۵۵ خودرو، ۹ توپ و ۳ میگ عراقی منهدم شد

ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران
اطلاعیه‌های شماره ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ خود را منتشر
کرد. براساس این اطلاعیه‌ها طی ۴۸ ساعت گذشته ۴۵
تانک و ۵۵ خودرو و دشمن نابود شده است، همچنین
دو فروند میک متجاوز عراقی و ۹ قرضه توپ مزدوران
عراقی منهدم گردیده است. در ضمن در عملیات
فرزندگان دلاور ایرانی بیش از ۱۷۰ نفر از مزدوران
عراقی به هلاکت رسیده‌اند.

قطعنامه شورای امنیت را قبول نداریم

اصفهان - خبرنگار اطلاعات: آقای محمدعلی رجایی نخست‌وزیر جمهوری اسلامی ایران که به اصفهان سفر کرده است، در گفتگویی با خبرنگاران شرکت نمود و به سئوالات آنان پاسخ گفت. گفتگوی اختصاصی به خبرنگار اطلاعات گفت: ما قطعنامه شورای امنیت را قبول نداریم و قطعنامه ما در «خونین شهر» امضاء و اعلام می‌شود. قطعنامه ما با خون خوارها و برادران رزمندگان امضاء می‌شود و آنچه را که شورای امنیت سازمان ملل متحد صادر کند، برای ما بی‌اثر است.

به فروشندگان نفت سفید برای توزیع کارت سهمیه یک هفته مهلت داده شد

کمیته سوخت و انرژی وزارت نفت طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد: تمام فروشندگان نفت سفید تهران و حومه در هر نقطه‌ای که هستند موظفند ظرف یک هفته از امروز کارتهای فروش نفت خوششان را در محل خود بخش کرده و همراه با شماره آخرین کارت با گواهی کمیته محل یا مسجد محل و ضمیمه یک نامه به اتحادیه فروشندگان نفت سفید تهران مراجعه کنند تا سهمیه سوخت هر خانه ادره را ثبت داد.

اگر اتم میل خود را به رنگ آبی سیر و رنگ آمیزی کنید

اداره راهنمایی و رانندگی تهران ضمن تشکر صمیمانه از همکاری رانندگان اعلام کرد: چون نور چراغ اتومبیل‌ها در شب یک شناسائی هوائی و در نتیجه خطر جدی بشمار می‌رود لذا به عموم شهروندان عزیز توصیه می‌شود که چراغ‌های اتومبیل خود را با رنگ آبی سیر رنگ آمیزی نمایند بنحوی که از قسمت بالای چراغ هیچ‌گونه نوری به آسمان ساطع نشود بدینیه است متخلفین بواسطه اکیپ‌های گشتی متوقف و برای بار اول پس از پرداخت جریمه گواهی‌نامه آنها جهت ثبت در سابقه و شرکت در کلاس توجیهی به اجرا افتاد راهنمایی و رانندگی اعلام می‌دارد.

م عراق خود را برای سرنگونی رژیم صدام آماده می کنند

به گزارش واحد مرکزی خبر از دوی مسافراتی که از عراق به کویت وارد شده‌اند اظهار کرده‌اند که عمال صدام تکریتی کسانی را که احتمال می‌دهند از جنبش اسلامی عراق طرفداری می‌کنند، دستگیر و زندانی می‌نمایند. واحد مرکزی خبر بنقل از «فرانس پرس» از دوی مسافراتی می‌دهد: اخیراً تغییراتی بر روی پرچم کشور عراق ظاهر شده است و کلمه «الله اکبر» در قسمت پائین پرچم به چشم می‌خورد. صدام تکریتی که سقوط خود را نزدیک می‌بیند، رویه صفاتنه دست به عوام می‌دهد و از آن.

جنگ امام خمینی را قوی تر کرده است

تهران - خبرگزاری پارس: روزنامه «الشرق» مینویسد: قیمت نفت در بازار جهانی بعد از جنگ بیست درصد افزایش داشته است. این روزنامه به نقل از «فلوراوالین» انگلیسی مینویسد: باینکه آمریکا و شوروی اظهار بیطرفی کرده اند ولی هر دو درصدد فرضی برای باز کردن جای پای می باشند. این نشریه اضافه میکند که حسدبانی صدام غلط درآمده و این جنگ نه تنها خمین را ضعیف نکرده، بلکه قوت بهر هم کرده است.

سو دو کو

1				4	1		6	
3		5	1				4	
		1			5			7
7	1			5				
4								2
				3			1	9
6			4			5		
	3				1	6		4
	1		6	9				

۳	۱	۲	۶	۴	۷	۵	۹	۸
۵	۹	۸	۳	۱	۲	۶	۴	۷
۶	۴	۷	۵	۹	۸	۳	۱	۲
۲	۳	۱	۷	۸	۶	۴	۵	۹
۴	۶	۵	۲	۳	۹	۷	۸	۱
۷	۸	۹	۱	۵	۴	۲	۳	۶
۹	۲	۳	۴	۷	۱	۸	۶	۵
۱	۵	۶	۸	۲	۳	۹	۷	۴
۸	۷	۴	۹	۶	۵	۱	۲	۳

حل ۲۸۶۲

جدول شرح در متن

فری از صاده	نمایشنامه اسکار	آدامس	ماه میلادی	جراحت	وکیل مجلس
هدایت	واپلد	خالس و صاف	پسر گودرز	کشور کاراکاس	
سی					
پاکیزه			تکیه کلام خودخواه بالا		
	پسوند نساج			بدنیا آوردن	
	شب گذشته			درخت آبنوس	
زاده کریلا		از نسل سادات			
ام آذربایجانی		درختی بزرگ			
			شهر زعفران		
			شعر		
کلید همه زشتی ها				پوشش کتاب	
مدال					
	نگاه مهر امیر			نفس بلند	
	نام زنانه				
کافی		عقیم	م		
بدن					
پسوند عربیت			فرصت طلب		
گستاخ					
پ					
از اقوام سیبری					
میت و سرشت					